باترنم خوش آیند است و عرب بیشتر اشعاریکه باواز خوش در سرودها میخوانند درین بحر است و این بحر بر سی و چهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ؛ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ؛ مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است هزج مثمن
اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوری شد از خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ؛ کان سوخته
را جان شد و آواز نیامد ؛ مصرع اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرع دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه عرفی گوید چم مرتبه خاقان
کز اثر نطق ؛ چون گل همه تن گوش کند جذر اصم را ؛ بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ؛ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ؛ هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا
و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از حافظ ای دشمن خوبان داد از غم تنهائی ؛ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ؛ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و باز هزج مثمن مقبوض
از سیفی دلم بیرون شد از غمت غمت زدل بیرون نشد ؛ زبون شدم که بود کوز دست غم زبون نشد هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار ؛ ترا حسن بود خوی و مرا
گریه بود کار ؛ بروزن مفاعیل هشت بار هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن ز خود رفتن طرز آشنائیها ؛ پیش آن صنم بودن عالم جدائیها ؛ بروزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
هزج مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو دید آن لولوی لعل تو لا برلا ؛ بلالائی در آمد لولو لولالا ؛ بروزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچه امید
بکشای ؛ گلی از روضه جاوید بنمای ؛ بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی درین وزنست هزج
مسدس اخرب مقبوض مکفوف از سلمان دست بدست دوست خار ؛ نورست بچشم دشمنت خار ؛ بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست
و بدانکه گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین مصرع مصرعه چون حضرتهای بوحنیفه تا حضرت که ساکن ست در مقابله متحرک واقع
گشت و درین بیت فیضی بیت نقش همه دیده در مقابل ؛ اسکندر آینه از دل ؛ را اسکندر که ساکن ست و در مقابله متحرک افتاد و مثنوی نل و من تحفة العراقین و لیلی و مجنون
نظامی برین وزنست بدانکه صنعای عجم اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند ازین بحر هزج اختراع کرده اند و آن همین بحر هزج اختصاص دارد و بست و چهار وزن آن
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی ازان هر دو شجره دوازده وزن دارد
و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تیر و زلل چون رکن
مفاعیلن را اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون محبوب سازی فعل
بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا اثر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا زلل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود و چنانکه در زحافات مفصل ذکر شد ازان شجره اخرب اینست اول مفعولن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع سوم مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعولن هشتم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دوازدهم مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل و از آن شجره اخرم آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم مفعولن
فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعول مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
و اجتماع هر چهار وزن ازین اوزان بست و چهار مذکور در یک رباعی جائز هست هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند که رجز بفتحتین در لغت اضطراب
و سرعت است و عرب را اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع مناسب باشد

از جهت بدین اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بازساکن شود و درین بحر در اول ارکان دو سبب خفیف است و بعد
حرکتی سکون از جهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از **خسرو** ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری ٭ هرچند وصفت میکنم در حسن آن زیباتری ٭ وزنش مستفعلن
هشت بار ٭ بعضی استادان رجز سالم را بر سی و دو رکن آورده اند از **عبدالواسع جبلی** صاحب الشی الحذر ٭ زان سرو قد سیمبر که از عشق او گشتم همه
با کام خشک و چشم تر ٭ تشنه لب و خسته جگر ٭ بر کنده جان افگنده سر ٭ کرده ز غم زیر و زبر ٭ دنیا و دین و جان و تن ٭ آید بچشم هر نفس ٭ عالم ز عشقش چون قفس ٭ بی او
مرا فریادرس ٭ شبها خیال او بس ٭ تا چند باشم چون جرس ٭ بی او خروشان از هوس ٭ هرگز مباد احوال کس ٭ در عشق چون احوال من ٭ رجز مثمن
مطوی **بیت** می شگفد گل بچه ها ز نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی با باده خوری ٭ وزنش مفتعلن هشت بار ٭ رجز مثمن مطوی مخبون از **سعدی**
آنکه نبات عارضت آب حیات میخورد ٭ ور شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ٭ وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار ٭ رجز مثمن مخبون مطوی از **جامی** غمخوار کنان هر سحری
بکوی تو میگذرم ٭ چو نیست روی تو ام پیام و در نگرم ٭ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضایقه ندارد ٭ رجز مثمن
مطوی مخبون مقطوع از **جامی** سرو نخواهمت که او نیست بدین عنایتی ٭ ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبایی ٭ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن ٭ رجز مسدس سالم
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل ٭ مگذار از کف جام تا پایان گل ٭ مفتعلن شش بار ٭ رجز مسدس مخبون از **جامی** کنونکه گردد از بهار خوش هوا
فزون شود بهر دل اندرش هوا ٭ بر وزن مفاعلن شش بار ٭ رجز مسدس مطوی **بیت** نیست مرا جز تو نگاری دگری ٭ می نکنی هیچ بکارم نظری ٭ وزنش
مفتعلن شش بار ٭ **بحر رمل** این را رمل از آن گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را تدی میان دو سبب است و دو سبب در میان تدی گویا که
اوتاد او را اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و این بر بین وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از سرود میان سرعت
بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند ٭ رمل مثمن سالم **بیت** شکل دل بردن کن تو داری نباشد ابرای
خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری ٭ وزنش فاعلاتن هشت بار ٭ رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از **سلمان** چشم دولت
ز سواد قلمت گشت منیر ٭ باغ دانش ز سحاب کرمت هست نظیر ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان از رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون **سلمان** آن کند قهر تو با ظلم که با عدل وی ٭ آن کند لطف تو با عدل که با ظلم وی ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ٭ رمل مثمن مسبغ **سلمان** بکی
گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ٭ فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلیان ٭ رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب
حافظ بملازمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ٭ فعلات فاعلن فعلات فاعلاتن ٭ رمل مخبون مشعث از **نصیر الدین طوسی** چه کنم هر
چکنم با تو نمیدارد سودم ٭ بجز آن حیله ندانم که از عشقت بگریزم ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن ٭ رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوها سالم و عروض و ضرب محذوف **بیت**
هر کرا بینم سخن با او ز هر جا میکنم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ٭ وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ رمل مثمن مشکول **بیت** قدری بخند از رخ قمری
نمای نما را ٭ سخنی بگوی و از لب شکر نمای ما را ٭ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن ٭ رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب
سالم از **سعدی** نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ٭ نفسی می زنم آسوده
و عمری می گذارم ٭ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن ٭ رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف
میر نجات باز دل بر دزمن پرفنی با تدبیری ٭ شیر اندام تنی نوچه کشتی گیری ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر است و شعر
مذکور هم از انست ٭ رمل مثمن مخبون **بیت** شکرت را شمع گرچه سیه سو مرتب ٭ مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بحر طویل گمان برند مثالش از **عصمت الله بخاری**

رنگ رخساره و زلف و خط و قد و عارض و خال لیست ای سرو پیروی سمن بر تنق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست و هلال و طلعت چشمهٔ کوثر ✦
فعلاتن شانزده بار **رمل مسدس سالم سیفی** ای نگارین روی دلبر زان بی رخ مکن پنهان چو اندر جان بالی ✦ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل مسدس محذوف**
بیت گفت زاهد بهشتم ده خبر ✦ گفتمش زنهار نام و دهر ✦ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ✦ مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار
و نان و حلوای بهاءالدین آملی در همین بحر ست **رمل مسدس مخبون مقصور سیفی** شکرین لعل تو کان نمک ست ✦ گرچه شکر نه مکان نمک ست ✦ فاعلاتن فاعلاتن فعلات
فعلات **رمل مسدس مخبون محذوف بیت** محتشم زاده ز بس نخوت و جاه ✦ میخرامید ظریفانه براه ✦ فاعلاتن فعلاتن فعلن ✦ و درین وزن و وزن مثنوی حاکم واقع شده اند
بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر آمد از اوتاد زود تر گفته می شود لهذا سریع نام کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیامده مگر بتکلف
بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز ✦ دست بگیرد سر شمشیر تیز ✦ مفتعلن مفتعلن فاعلان ✦ درین وزن اگر مقطوع مقابل
مطوی آرند جائز ست تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده **بیت** هست کلید در گنج حکیم ✦ بسم الله الرحمن الرحیم ✦ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان
مفعولن مفعولن فاعلان ✦ درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائز ست چنانکه در آخر یک مصرع فاعلان مطوی مکفوف و در آخر مصرع دیگر فاعلات مطوی موقوف
درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابلهٔ حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید **بیت** حلقهٔ کم شود از زلف تو ✦ خاتم جسم خواهی تاوان آن ✦
یا خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرع اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات ✦ و درین بحر ست قران السعدین
و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر با ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائز ست **سلمان** صوت اقبال ترا چین و انا فتحنا
لک فتحا مبین ✦ مفتعلن مفتعلن فاعلان ✦ مستفعلن مفتعلن فاعلان **سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی** ای گل رویت سنبل خیز
زلف سیاهت آتش تیز ✦ مفتعلن مفعولن فاع ✦ درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائز ست **بحر منسرح** منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سببها
مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود و سالم نیامده **منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی** آنکه دلم صید اوست تیر شکار من ست ✦ دست بخونم نگار کرده نگار من ست ✦
مفتعلن فاعلان چهار بار و مفتعلن فاعلن نیز درست ست و فاعلن و مفتعلن فاعلن اگر بآن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید **بیت** پشت دو تا سوی فلک راست
شد از خرمی ✦ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را ✦ **منسرح مثمن مطوی و عروض و ضرب منحور سعدی** فرماید در گلستان **بیت** دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا ✦
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم ✦ مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **منسرح مثمن اخرب سیفی** سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو ✦ تا روزهای دوران آید بجانب او ✦ مفعول
فاعلاتن دو بار **منسرح مسدس مطوی بیت** شاهجهان باد تا زیانه بود ✦ کز کرمش خلق شادمانه بود ✦ مفتعلن فاعلات مفتعلن **منسرح مسدس**
اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب ✦ رحمی بکن چون شاه منی امشب ✦ مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار **بحر خفیف** سبکترین بحور
ست و در عربی مسدس از فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند **بحر خفیف** مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از **جامی** سبز پانو دمیده یا رینا ✦ تاز سبلغ
آن نگار نیامد ✦ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن **بحر خفیف** صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس آید جائز
ست **سعدی** کس نمیدانست تشنگان حجاز ✦ بر لب آب شور گرد آیند ✦ و نسخهٔ نام حق و امتحان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقهٔ حکیم سنائی
درین بحر ست **بحر خفیف** عروض و ضرب مشعث از **جامی** وقت گل شد هوای گلشن دارم ✦ ذوق جام مدام گلشن دارم ✦ فاعلاتن مفاعلن فعلن **بحر مضارع**
چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد و درین که جزو دوم این و بحر منسرح مفروق از دو جزو دوم مضارع
فاعلاتن مشتمل بر فاع جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و بعضی تا خلیل گفته که مشابهت به بحر خفیف درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از **جامی بیت** خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار ✦ صد یار گلعذار بکف جام خوشگوار ✦ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیزدهم روی چو ماهش ٭ یک آفت است چشمش بیشتر سلام از کینش ٭ مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای اهل نوش خندت کام شکر دهانان ٭ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز می کنی ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع نسبت ذات تو شان علم ٭ کلک گهرفشان تو طب اللسان علم ٭ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا طلوع جمال تو دیدن ٭ خوشا بیع وصال تو چیدن ٭ مفاعیل فاعلات فعولن دو بار
بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی
از سیفی بالبت چه بود ظلم باده نزد جان چه بود ٭ با رخت چه می نگرم بنده پیش خان چه بود ٭ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع
از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا داتی ٭ فاعلات فعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع نماند و این را مزدوج مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجاد دم نشئه ازل دارم ٭ همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم ٭
بحر محبت اجتثاث از بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند زیرا که الفاظ این هر دو یکی است اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و خفیف
در میان محبت مثمن مخبون از سیفی زد و نیست میسر نظر بروی تو ما را ٭ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار بحر محبت
مثمن مخبون مقصور از سیفی بسکه درد تو بر جان ناتوان من است ٭ هلاک من طلبد هر که مهربان من است ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن
و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ٭ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ٭ بحر متقارب زیرا که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند
بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ٭ ز رشک قدت سرو را پای در گل ٭ فعولن چهار بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از
سلمان ز چون فوراست بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ فعولن فعولن فعولن فعول ٭ یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه
بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من نه عاشق دلگاه توبه ٭ استغفرالله استغفرالله ٭ فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض
اثلم از حافظ گرم بخوانی درم بدانی ٭ دل حزین را بجای جانی ٭ فعولن فعلن چهار بار متقارب ازرم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوش ٭ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زد و جدائی چنانم که از زندگانی بجانم ٭ فعولن فعولن فعولن دو بار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخارائی زهی دوشیت بخون مردم ٭ کشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخی چو ماهت صباح دولت
خط سیاهت شب معبر ٭ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن فاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شانزده رکن درین وزن یک حرف از تقطیع
زائد بسته شده و این را مزدوج غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زیستی و بیا بخاک راهت فتاده باشم ٭ لام سال از تقطیع زائد است و این قسم زیادت ممنوع است
بحر متدارک ابوالحسن متدارک الاثلم گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است اوتاد و این را با آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را
پیدا کرده به بحر هامی دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف ترا بنده شد هر دو مه ٭ خط و خال ترا مشک چین جگر ٭
فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نیست گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود قد سرو چمن ٭ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمه مسلم حوصله که قدح کش گردش سر نشود ٭ بحل است سکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود ٭ فعلن
بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را و غم و آه تا کی آری من و آه ٭ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه یمن زن ٭ لشکر حسن زن ٭ فاعلن فعلن فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مخصوص فارسیست و قریب گویند

یا بحر مضارع قرار دهد یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه اول هر شهنشاه جوان بخت
رکاکل و مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس اخرب مکفوف عروض ضرب سالم از **سیفی** تا طلع رهی بر قرار باشد ✦ مداح در شهریار باشد و مفعول
مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب مشوا هم عروض سالم و ضرب سیم نعمت خان عالی به قطعه نصاب گفته بیت سر فوج چه شد اسیر می گفت و از علم لغت
هر آنچه بدیاد و مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاضلیان نیز هم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد و ابو الحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید **بحر جدید** مجنون از **سیفی** چه قدرت گرچه صنوبر کشد ✦ بود چون قد سرو صنوبر
فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم و دو مفاعیلن مؤخر و قریب مؤخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل** مثمن مکفوف از **جامی** خیز و چنین گیر با حرف
سمن بوی و گاه سنبل ترجمین و گاه شاخ سمن ✦ فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون آن از بحور متفق مدید و بحور فراغت شده ... بحور مستحدث بموجب وعده لازم
آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عروض ضیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزء سوم
دائره مذکوره ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و **عمیق** را از جزء پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و زیر جهرقی و امثال ایشان سوای دوازده گانه مذکوره
یک دائره دیگر مسمی بمنکسه عمیم خود پیدا کرده اند و جمله بحور ان نه است **مزدوج** و **کبیر** و **مدیل** و **صغیر** و **اصم** و **قلیب** و **حمیده** و **سلیم** و **جمیم** **بحر مزدوج** مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر مدیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمیده مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر جمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تو صد ارکان و اوزان بعضی بعضی
مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا بتفصیل این ها هیچ فائده نداشت بهمین قدر اختصار افتاد **تمام شد رساله معراج العروض**
عرف بفتح اول و سکون ثانی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بفتحتین رگهای بدن و بیخهای درخت طبع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی بالضم
و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت استخوان باز کردن
و استخوانی که از گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب
و ملک آن تا روی و جمله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریا است چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله فرات و عراق نام نغمه است از موسیقی که بوب چاشت سرایند **عراک** بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
و تشدید را معرکه سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات **عروسک** بفتح اول و تحتانی کوچک آن از آلات جنگ تفنگچی
است و نیست که دختران بازی کنند و نام میوه است از قسم زرد آلو از مصطلحات و شیخ و برهان و بهار عجم و مؤید و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق بر بیشتر کثیر باشد که مختلف باشند در حقیقت و جزء و افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزء و
ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته را و آب مسدود سازند از منتخب **عرم** بکسر عین و فتح هر دو و سکون
هر دو میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکی است و در بعضی اقسام ترکی عین مهمله هم آید و الله اعلم بالصواب **عروس عدن** کنایت از ماه آسمان و سراج
عرق چین نوعی از گلاب که عذر بستند از مصطلحات و سراج و شیخ و برهان و بعضی بمعنی گل مسمه نوشته اند **عرجون** بالضم و جیم مضموم و بشم

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سر نهم ز دی چو پایش ٭ یک آفت ست چشمش تیر ستم از کمانش ٭ مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای اهل نوش خدمت کام شکر دهانان ٭ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز می کنی ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع نسبت ذات تو شان علم ٭ کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم ٭ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوه جمال تو دیدن ٭ خوشا میوه وصال تو چیدن ٭ مفاعیل فاعلات فعولن دو بار
بحر مقتضب اقتضاب بریدن ست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف همین در ترتیب ست مقتضب مثمن مطوی
از سیفی با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود ٭ با رخت چه می نگرم بنده پس خان چه بود ٭ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع
از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم ست تا دانی ٭ فاعلات مفتعلن چهار بار و گاهی در این وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع نماند و این را مزحوف مروج گویند چنانکه در این بیت می پرست ایجاد دم نشئه ازل دارم ٭ همچو دانه انگور شیشه و بغل دارم ٭ بر ارا انگور
ست بحر مجتث اجتثاث از بیخ بر کندن ست مسدس این بحر را از خفیف بر کنده اند چرا که اغلب این هر دو یکی ست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف
در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی زد و زیست میسر نظر بروی تو ما را ٭ چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار بحر مجتث
مثمن مخبون مقصور از سیفی لب که در دو تو بر جان ناتوان من ست ٭ هلاک من طلبد هر که مهربان من ست ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن
و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ٭ خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند ٭ بحر متقارب زیرا که اوتاد با اسباب و هم متقارب اند
بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ٭ ز رشک قدت سرو را پای در گل ٭ فعولن فعولن فعولن فعولن چهار بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از
سلمان ز چون نور رایت بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ فعولن فعولن فعولن فعول ٭ یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه
بر همین وزن ست متقارب مثمن اثلم از حافظ من بندهٔ عاشق و آنگاه توبه ٭ استغفر الله استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض
اثلم از حافظ گرم بخوانی و رم برآی ٭ دل حزین را بجائی جانی ٭ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوش ٭ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زد و بدرای چنانم ٭ که از زندگانی بجانم ٭ فعولن فعولن فعولن دو بار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخارا ای دو چشمت بخون مردم ٭ کشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخی چو ماهت صباح دولت
خطی سیاهت شب معنبر ٭ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شانزده رکن وزن یک حرف از تقطیع
نماند بسته شده و این را مزحوف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زیخود بیا بخاک راهت فتاده باشم ٭ لام سال از تقطیع زائد ست و این قسم نیز یاوت مستعمل است
بحر متدارک ابن المتدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست یکدیگر را و اسباب این بحر دریافته ست اذا و این یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را
پیدا کرده به بحر هائی دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف ترا بنده شد مردمه ٭ خط و خال ترا مشک چین خاک ره
فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نیل گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود قد سرو چمن ٭ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمه مسلم حوصله که قدح کش گردش سر نشود ٭ بحل ست سبکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود ٭ فعلن
بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم و آزار تا کی آرزی من و آزار ٭ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه ای مثمن ز ان ٭ فاعلن فعلن فاعلن فعل بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مضمر ست

که بحر مضارع قریبی دارد با آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشابوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه اول هر شهنشاه جوانبخت
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس اخرب مکفوف عروض ضرب سالم از **سیفی** تا طلع رهی هر قرار باشد ٭ صباح و شهریار باشد ٭ مفعول
مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب مشوا هم عروض سالم و ضرب مسبغ نسبت زمان مشتاب به قطعه نصاب گفته بیت سر فوج چه شد اسیر می گفت ٭ از علم لغت
هر آنچه بدیاد ٭ مفعول فعول فاعلاتن ضرب فاعلیان نیز هم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد ابو الحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید **بحر جدید** مجزون از **سیفی** چه قدرت گرچه صنوبر کشد ٭ بود چون قد مروت صنوبر
فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم ٭ دو مفاعیلن مؤخر قریب موخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل مثمن** مکفوف از **جامی** خیز و چه حسن گیر با حرف
سمن بوی ٭ گاه سنبل ترجمین گاه شاخ سمن ٭ فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه بحور مستحدث بموجب دعوی لازم
آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دوائر مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزء سوم
دائره مذکوره ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و **عمیق** را از جزء پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و زبرجد قمی و امثال ایشان سوای دوائر شش گانه مذکوره
یک دائره دیگر مسمی بمنکسه عظیم خود پیدا کرده اند و جمله بحوران نه است مترجم و کبیر و مذیل و صغیر و اصم و قلیب و حمیده و سلیم و جمیم **بحر مترجم** مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر مذیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمیده مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر جمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار توحد ارکان و اوزان بعضی بعضی
مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا بتفصیل این ها هیچ فائده نداشته برهمین قدر اختصار افتاد **تمام شد رساله معراج العروض**
عرف بفتح اول و سکون ثانی خوشی و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بفتحتین رگهای بدن و بیخهای درخت طبع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی آدم
و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت استخوان باز کردن
و استخوانی که از گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب
و ملک آن تا روی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوب پاشت سرایند **عراک** بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
و تشدید راء مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات **عروسک** بفتح اول و تحتانی کوچک آن از آلات جنگ تلیکیست
است و نسبت که دختران با آن بازی کنند و نام سیم است از قسم زر و آلوار مصطلحات و شیدی و برهان و بحار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزء و افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزء و
ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانه و سدی که پیش آب رودخانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب **عرم** بکسر عین و فتح هر دو یا سکون
هر دو هم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکی است و در بعضی اقسام ترکی عین جمله هم آید والله اعلم بالصواب **عروس عدن** کنایه از زبان و
عرق چین نوعی از کلاه که بر سر بندند از مصطلحات و سراج و شیدی و برهان و بعضی بمعنی حمام نوشته اند **عرجون** بالضم و جیم مضموم چوب خشک

حرا که بشکل نامیمین می باشد **عراقین** تثنیه عراق ست چرا که عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد
عرفان بالکسر بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات **عرق کردن** خجالت کشیدن در مصطلحات
عرق بخیتن شرمنده شدن و خجلی و کاری کردن **عرین** بفتح اول بروزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از
ناواقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست در کشف و شرح نصاب و منتخب **عرخو** بالفتح و تشدید را و ضم خاء معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطایف **عرق**
بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج **عروه** بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد
که بدست می توان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست و نام مردی که بعفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف **عریکه**
بروزن طریقه بمعنی طبیعت بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف **عرا** بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب
عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم بمعنی حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش
کشیده شود و بمعنی سپر هم مستعمل ست **عریب** بالضم اول نام قومی که بوکل را دستند از شرح خاقانی **عرضگاه** بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن
سپاه **عراده** بالفتح و راء مشدده و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ **عله** گیری و آلتی باشد کوچک تر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند
از منتخب و رشیدی و بهار عجم **عربده** بفتح اول و فتح باء موحده بر وزن و جربه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و سراج **عرفه** بفتحات
روز نهم ذیحجه چرا که روز استاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره و غیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات
و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست **عرصه** بالفتح میدان و بلب طشت نیز از کشف **عروسی** بالفتح شادی نکاح **عراقی**
تخلص شاعر **عرق مدنی** بالکسر نام بیماری که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی ناره گویند **عرش ثانی** عبارت از کرسی که بران بستارگان بندند **عرشی**
تخلص شاعری **عرض بیگی** بکسر باء موحده و یاء مجهول و کاف فارسی کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند **عرای** بفتح صحرائی بی درخت
و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان آنچه که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت و بعضی
که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت باء موحده خطاست **عرگوزی** بالضم و راء مهمله مشدده و کاف فارسی مضموم و زاء معجمه بگوز سرگین برآوردن چه عر بالضم بمعنی
سرگین ست کذا فی اللطائف و مصطلحات **عگوزی** بفتح اول و تشدید راء مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل **عربی** بفتحتین منسوب بعرب مردم از بی التفاتی بسکون را خوانند

فصل عین مفتوح با زاء معجمه

عزا بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازا بمعنی ماتم پرسی
و نسبت داشتن کسی یا چیزی از منتخب و سراج و مدار و کشف و غیره **عزی** بالضم و تشدید زاء معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یاء مؤنث اعز و نام بتی و آن در لغت
بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت را بسوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند **عزل و نصب**
لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و تبدیلی **عزب** بفتحتین و باء موحده مرد مجرد
که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده **عزلت** بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز **عزیمت**
دل نهادگی و قصد آهنگ عاصون از منتخب **عزمات** بالفتح جمع عزم **عزبات** بکسر اول و سکون زاء معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسی که قوت باه
او زائل شده باشد از شرح نصاب **عز** بالکسر و تشدید و بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار **عزیز** ارجمند و مرغوب و کمیاب
و غالب ملقب پادشاه مصر بزمانه قدیم و وزیران مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات و سراج و منتخب **عزوجل** بفتح اول و فتح زاء معجمه مشدده
و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شد و این از صفات ذوالجلال ست **عزرائیل** نام فرشته که ارواح

غزالیل نام طبیب غزال بالضم وتشدید زاء بمعنی تخفیف نام جایی و موسیقی که آن شعبه اند مکرر است از کشف غزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را بالضم
خطاست از مدار و منتخب غزم بالفتح اراده و تصمیم و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف غزائم افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان پریان خوانند
و آیات قرآن مجید که برای شفا می خوانند و فرائض خداوند جبار که بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات غزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر
از صراح و غیره فصل عین مهمله مع سین مهمله ✤ عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است و نزدیک است که بمعنی شاید و بمعنی
یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون لعل و یاقوت از منتخب و صحاح
و مدار و شرح نصاب کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شروح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المغرب و صراح و منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محلاییست بخشاپور و نام ماه
که دهی است میان حرمین و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و مناعساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر عساکر بفتح دروبشی و تنگدستی از
شرح نصاب عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح عس بالضم و تشدید بقدح بزرگ از
صراح و منتخب عسس بفتحتین کسی که بحافظت شهر نشسته گرد دارد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی بر مفرد
اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسن بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیر کهنه از صراح و منتخب و صحاح عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام
و نام رود نیز نوشته اند از منتخب و غیره عسکری منسوب به عسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و منتخب نوشته که
دهی است میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعی است از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره عسلی بفتحتین پارچه زرد
که یهودیان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج فصل عین مهمله مع شین معجمه ✤ عشا بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب
است و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و بهمزه بمعنی شب کوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و بار موضع گیاه تر از منتخب
عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح عشرات بفتحتین جمع عشره که آنرا
دهانی گویند و دهانی همه نه اند چنانکه ده و بست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی
و بعد تاء فوقانی بمعنی شبانگه عشیر بر وزن فقیر بمعنی کسی که بکسی یک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید
عشاتر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبایل و این جمع عشیره است عشر عشیر لفظ اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن
فقیر بمعنی حصه دوم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر صد ده است و عشر ده است است از مؤید و کشف و غیره عشر بالفتح دهم
حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت
سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصا درخت آک و بفتحتین جمع معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره ده مرد از منتخب و
برهان و شمسی و دیگر کتب و شروح عشش بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف عشاق بالضم و تشدید شین مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی که آنرا دوگاه گویند روز باقی مانده می سرایند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی
از منتخب و نزد اطبا مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است
که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که آنرا البلاب گویند چون بر درختی بپیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود
صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان است که بجای سلام علیک عشق اسکو بیند

عشران بروزن نقبران همه غیر از یوسف یک یکی از پرده های موسیقی است انگشت و دار عشق همچنان نمانی است که بدست بیچاره آن سرزنش
و در عرف آنرا عشق پیچه گویند عشرخوان طفل خوانده قرآن خوان چرا که طفل را اول وقت بطریق تعلیم بسبق بسبق می خوانند و در شرح
بمعنی مقبول از رشید فی در مصطلحات شخصی که برگزیده قرآن خواند عشوه بهر سه حرکت معنی سکون شین جوکار پیشه کردن و صراح و قاموس و منتخب
اول معنی آتش که در شب از دور دیده شود و در بازار کشف و بهار عجم و مؤید عشوه بالکسر بمعنی نلاو فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود بکسر و فتح
عشیره خویشان و تبار و اهلخانه از منتخب عشره کامله بالفتح دو چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج و از ده هفت بعد از حج و دین حکم
برکسی که قدرت قربانی ندارند عشقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق همچنان از برهان عشیقه بمعنی معشوقه عشاری نام صنعت شعری

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا بفتح چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی نافرمانی کرد و اشاره باین آیت وعصی آدم ربه فغوی
و باصطلاح آلت تناسل عصب بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی
ها جمع عصبه مؤلف گوید که از اینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آنرا
عقب نامند عصبیت بفتح اول و ثانی طرفداری استواری و خویشاوندی عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مزیل و
باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصا زنا نکرده باشد عصبات بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان
زنیه باشد از جانب پدر عصات بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صاد خطاست چه در اصل عصبه بود بوزن فعلة بضم اول و فتح ثانی
و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و رات جمع راوی و دولات جمع والی و غزات جمع غازی
غزنکه بر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری شافیه عصفر بضم اول و ضم فا گل کاجیره که هندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ
شود آنرا مصفر گویند گل عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب عصار بالفتح و تشدید صاد روغن گرد بالضم خطاست از قاموس و منتخب اسم هر
پیشه و بر همین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیره هم از کشف و منتخب عصافیر بفتح جمع عصفورست بمعنی گنجشکان عصفور بالضم گنجشک و بالفتح خطاست عصر بالفتح
روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح عصیر شیره انگور و غیر آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری عصعص بضم هر دو عین مهمله و هر دو
صاد مهمله بروزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفادست و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته عصام بکسر اول و دال مشک
آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بیند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود عصیان بالکسر مصدرست
در اصل لغت معنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب از یوسف بن مانع عصو بالفتح بعصا زدن از
شرح نصاب عصابه بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار کشف و بفتح خطاست عصبه بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست
جمع آن عصب و اعصاب آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان زنیه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان انده تا چهل از صراح و منتخب عصیده بروزن قصیده
نوعی از حلواست از منتخب عصاره بضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید لعاب و روغن و جز آن از منتخب و شرح فوز الله

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب
عضبیت بالفتح و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و
این چهار وجه فرق است از منتخب و صحاح و صراح بالفتح هاری و اون نام بادشاهی از بادشاهان شیراز عضل بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب عضرفوط بالفتح عین و سکون ضاد
مهمله و فتح را مهمله و ضم فا و طا مهمله بعاری آنرا کرباسو گویند از جاربردی و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت و خنزر آن بدان تشبیه کنند عضل بفتحتین گشت بدرها با پیکر

[illegible] عضو بالضم اندام و باطن [illegible] از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب **عضاده** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طاق
مع طاء مهمله **عطای کبری** کنایه از عمر طبعی که یکصد و بست سال باشد **عطب** بفتحتین و با مرض بمعنی هلاک که بعضی آنرا هلاکی
گویند از منتخب و صراح و لغات **عطلت** بالضم بیکاری از صراح **عطالت** بکسر بیکاری و سستی مگر در لغات معتبره با معنی یافته نشد **عطارد**
بضم اول و کسر ثانی ستاره معروف که بر فلک دوم تابد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و بال او در قوس از صراح و قاموس و مزیل
نقادیم و نام دوائی که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که یکی از فلزات ست از تخته آهن و غیره **عطر** بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو
شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح **عطار** خوشبو فروش و در محاورهٔ مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از
کشف **عطاس** بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود
تشنگی زود از منتخب **عطش** بفتحتین تشنگی از صراح **عطف** بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سجاف دامن جامه از بهار عجم و مزید بحر الجواهر و منتخب
و مدار **عطل** بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم **عطن** بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب از استخوان
گوسپندان نزدیک آب **عطشان** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده **عطوفه** بفتح زن مهربان **عطر جهانگیری** عطری
که از گلاب گیرند چون این عطر سابق بنور جهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت **فصل عین مهمله**
مع ظاء معجمه **عظما** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست **عظمت** بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از
قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد **عظم** بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی از مزید
و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی مند صغر **عظام** بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوان ها در منصور
جمع عظیم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب **فصل عین مهمله مع فاء** **عفرا** بالفتح
نام معشوقهٔ عروه **عفرنا** بفتحتین و سکون را مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب **عفونت** بضمین بدبوئی و گند شدن چیزی **عفریت**
بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح **عفاریت** بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست **عفت** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز
از محرمات خصوصاً از شهوات حرام از منتخب و غیره **عفص** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزهٔ
آن تلخ و ترش باشد و گرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح **عفاف** بفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح **عفیف** پارسا و پرهیزگار از حرام **عفعف**
بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ **عفن** بفتحتین گندیدن هوا و گوشت و جز آن و فتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو **عفو** بفتح اول و بسکون فا بر وزن سر و از خطا
درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه و در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی بتخفیف واو آمده است
چنانچه مصرع عفو کردم از وی عملهای زشت و این نوع از تفریس ست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی **عفیفه** زن پارسا و پرهیزگار از حرام
فصل عین مهمله مع قاف **عقول اولی** کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول
حکماء هند ست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغهٔ مؤنث واحد ست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد **عقب** بفتح اول و کسر قاف با
موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر ست بمعنی پس چیزی آمدن
از منتخب و صراح و افعدی برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است **عقاب** بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که بسیار

بلند باشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی هندی مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نشادر
از منتخب صراح و شمسی و شرح سکندرنامه وغیره **عقرب** بالفتح بمعنی گژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت گژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید **عقارب** بفتح
اول و را مهمله جمع عقرب است که بمعنی گژدم است **عقیب** پیرو و آنچه پس باشد **عقبات** بفتح تا راههای دشوار و این جمع عقبه است **عقل** مجرد یکی از
عقول عشره **عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گویند که آنرا بهندی ہار گویند
و بضم اول و فتح ثانی جمع عقد بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح **عقائد** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن است
عقاقیر بفتح اول و دو قاف و یا معروف و را مهمله جمع عقار که بالضم و تخفیف قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم هیچ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح
عقتر بالفتح و سکون قاف تازانیدن شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لغات **عقیر** نازاینده و ناامید از لغات و منتخب
عقار بفتح آب زمین زراعت دار اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لغات و کشف و مؤید
عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شروح نصاب **عقد زفاف** باضافت عبارت است از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین طایری است
سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که عقعق سیاه و سفید که آنرا اعکه و زاغ دشتی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف
مرد بزرگ و بسیار دانا و زانو بند شتر و نام پسر ابیطالب که دانا تر بود بنسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز و فاق
اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مالغ در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند در پا بستن چون خرد و دانش مانع
رفتن طبیعت مشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از فرشتگان که نزد ایشان معین هستند **عقول**
بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک
فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک
آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده از اینها تحقق نیست **عقل فعال** بفتح و تشدید عین
مهمله صیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در میبدی مسطور است **عقل**
اول فرشته اول که از فرشته دیگر پیدا شد و جوهر اول نیز آنرا گویند و در زبان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام **عقل کل**
کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از زبان رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند
از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نوعی از اسباب شمار مسنون که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسماء اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای
واحد خنصر دست راست فرا باید گرفت و بهنصر را با خنصر ضم کردن برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید که
رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش
وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انامل آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب
زمه دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت بنصر همان باید کرد و برای نه وسطی نیز همان باید کرد و باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بطرف
کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انامل ابهام یعنی سر انگشت **باید جهاد** چنانکه فرجه میان
دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بست هزار عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انامل ابهام را
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را دلالت عدد بست دخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود احاد متغیر و متبدل گردد و تفصیل

ناخن ابهام بطرف عقدهٔ سبابه بحال خود دلالت بر نسبت کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه بطرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع را به پای ابهام شبیه باشد
بصورت قوس و رودهٔ آن و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام بر طرف عقدهٔ زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ وجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام
را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقدهٔ
اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت
مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود
اعاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات
کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد بدانکه با صابع هر دو دست بدان صور هیزده گانه مذکور از صد از یکی تا نه هزار
و نه صد و نود و نه ضبط توانکرد و برای عقدهٔ ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او

عقیم بمعنی نازائنده خواه مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکر و مؤنث برابرست از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفهٔ او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقهٔ
بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت
عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم با موحده و یای معروف خارهای آهنی از شروح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح با موحده و چوب بلند که بر بالا
بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یا تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شروح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم با موحده نوع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
و بالضم جمع عقاب که پرندهٔ معروف است **عقدروان عقدنگین** نگاه متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار مراد از امر سخت و عظیم نیز از منتخب
عقده بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام تکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سرور قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی رسن و پای بند
عقیقه بدو قاف بروزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای از شرح نصاب
عقول عشره ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند که اول حقتعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و همچنین فرشته دوم یک فرشته و یک
آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشتهٔ دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از لعل که بوهر مشهور است **عقل کلی** همان عقل کل که گویند

فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد یکی از صنائع شعری که نصف مصرع را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع مصرع باده چه کنی پنهان
بپنهان چه کنی باده **عکس** بالفتح بازگونه کردن و انچه در آب و آئینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بضم اول و ظاء معجمه نام بازار مابین نخله و طائف **عکه** بالفتح
و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که مغیست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی**
اصطلاح منطق در قضیهٔ حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس چنین باشد بعض الحیوان انسان و در طبیعی آنست که تقدم
را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة + +

فصل عین مهمله مع لام

علا بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یا تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است
و انچه در گلستان حدیقهٔ علیا نویسند خطاست صحیح غلبا بفتح غین معجمه و با موحده است بمعنی نافی که در خانش سر بهم برآورده دارند چنانکه در صراح است **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علالا** بفتح شور و غوغا از لطائف برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بخیز از ان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چنین
از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بران آهن را نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند از شروح نصاب **علت مشائخ** بیماری است که
از یبوست سوداوی در مقعد بعضی پیران خارشی پیدا میشود که مقتضی مفعولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر** علم مناظره که در ان آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی

و علم عقلی چنانچه منطق حکمت و شروح قرآن مسعود و غیره **علاقه** دستار بمعنی طره دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین خوردنی ستوران و دیگر بهائم از منتخب و
در برهان نوعی از گیاه **علاف** بالتشدید بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسی که کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آمده
که خون جلد بدن بمکد و آنرا بفارسی زلو و هندی جونک گویند و هر چیزی که بچیزی در آویخته شود از منتخب **علوق** بفتحتین در آویختن و دست و اشتر و بسته شدن خون
زن در رحم بنطفه مرد در ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام سبهای بیمار بسیار جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت اصل** عقل اول **علی الحال**
کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود و لهذا مجازاً بمعنی مشهور و معروف
مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص شخص واحد یعنی نامی که مردم یا زن و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و بیرون و جایی که در لب بالای باشد
و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمی ست که در آن علم مقدمات عقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین گویند
از چهار شریعت **علوم** بفتحتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت خواص ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی
علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق حکمت و آن مشتمل ست
بر بسیار علوم بعضی از آنها در ینجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله علم جر اثقال
علم حیل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تکوینات و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیره
عللم بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست.
کذا فی المنتخب پس برخلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست **علویان** بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائکه و کواکب از روشنی
و بران **علان** بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب و غیره **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یا تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه و غاههای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل علیین اسم مفرد
ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدره المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات **علیین** بیع مثنوی بمعنی کمال الاخرة الاولی ست
از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه دران نباشد بشرط حالتی که آنرا دیده نباشد و این قسم
نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم شدن** بفتحتین ظاهر شدن **علو** بفتحتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز در
لغات فارسیان گاهی بفتحتین و تخفیف واو آرند درینصورت نوعی از تفریس باشد **علاوه** بکسر اول باری که بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزی که بر چیزی نهاده
کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یا تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی **علیقه**
بفتح بمعنی توبره که بدان اسپان دانه میخورانند از شرح نصاب **علاقه** بفتح آویزش دل و مناسب میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و
آنچه بدان معیشت توانگر و بکسر اول جسم ظاهری که بستوه آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقه زیور و پالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم
علیر بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوفه** بفتحتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علاله** بضم بقیه و باقی چیز
و بمعنی شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** تشدید میم سبب کامل **علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم
کرم الله وجهه و نام پدر ناخانی که نجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست تحیه بود و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی اولاد حضرت
علی کرم الله وجهه و اصطلاح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کوکب از اب اللباب برهان **علی قاپی** بقاف و با فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه ست و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین ست

از مصطلحات است و در چراغ هدایت نوشته که علی قابی بتاف و با فارسی تعامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن علم کعبه دارد که
داخل آن ایمن ست از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود دران از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی مادّه باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که خود دارد
ست اصول این علم چهارست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن همچون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حضوری** بدانکه علم صورت حاصل از
عقل اگر بیند آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم ماهیت کلی ست یعنی تصور حیوان
ناطق علی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق ست و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم
گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان ناهق و بیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورتی که در ذهن ست و **علم حضوری** علمیست که حصول صورت
در ذهن نمیشود بلکه بحضور شی بلا واسطهٔ صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منتزعهٔ خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس
حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید و همچنین علم عقول بر نفسهای خود و علم باری تعالی بر نفس خویش و صفات خود و بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی
موجودست محتاج بحصول صورت نیست **علامه علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بسیار بسیار دانده و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست
بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر دو احد و علامت مبالغه ست مگر اطلاق این هر دو بر حق تعالی نکند جهت شائبهٔ تانیث و یا نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام
و ضم دال و تشدید نون علمی که کسی را از نزد حق سبحانه تعالی حاصل بفیض فضل و حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل ظرفی بمعنی نزد ست **علت غائی**
عبارت از امری که مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از سائق کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توصل کنند برای حصول امری دیگر
و این علت که آنرا نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب و موجب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند تشبیه دال چون نسبت چوب با سریر و اگر
داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن سبب موجد ذات ذو آنرا علت فاعلی گویند چون نجار
و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن تقدم از همه مقدم علت غائی در اصل علت غائی
بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه ست تا در غائی را در حالت الحاق یاء نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال
حضرت حق سبحانه و تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیاء محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است
فصل عین مهمله مع میم عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی بر تنگ و رقیق مانند دود و از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زنان نابینا
و هر چیز مؤنث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عماوات** بکسر اول حرف چهارم
حال مهمله بمعنی ستونهای **عمارات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران ست که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمر و لیث** بفتح اول و سکون میم و
دو واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثاء مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم مضاف و لقب چرا که لیث بمعنی اسد ست و واو زائده درین اسم
برای علامت عمر و بالفتح ست تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه
و گرز و شاهین ترازو و حشر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی بر وضع که ثابت شود از ملاقات
آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از آن دو خط عمود ست بر دیگری باین شکل 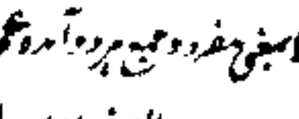 **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای
بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته ست که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و نیز
و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم لمدت التی فیها عمارت البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتی
که دران عمارت بدن بآبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمر و بالفتح و سکون میم اسم شخص و بدین صورت در آخر این لفظ واو زائده

نوشتن ضرورست بدین صورت عمر و بکر این واو نخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر و که بضم اول و فتح میم اسمی ملحوظه باشد و بعکس نکنند چراکه بضم ثقیل ست و بالفتح
خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت نظم تشدید میم آرند **عمور** بفتحتین گوشت
میان دندانها و گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه صفت بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب **عمر خاص**
لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی رند گویند که دوباره جوان شده یا جوانی مانی کنایه از اسلام از
شرح خاقانی **عمق** بفتحتین تنگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح هر دو عین
مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع با بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این لفظ هم ران قیاس باید کرد
چراکه عمالان در نظم لغات واقع نشده و در نثر اختیار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیارست **عم**
بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بفتحتین فراگرفتن همه را از صراح **عمیم** تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی
دستارها این جمع عمامه ست که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم بآن نسبت کرده دریای عمان
گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید
مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید **مصرع** زور گه ملکان خنگ ابرق دابق
و بدین قیاس ست لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابو طالب نام عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در نیصورت واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خاله
که اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل ست **عمل گیسو** نوعیست از موسیقی که بهندی و هناسری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم
اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده ست **عمله** بالکسر کارد و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنندگان در نیصورت
جمع عامل ست از منتخب و مؤید **عملخانه** دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره** بالضم
عبادتی ست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه ست از مکه میروند و در آنجا چند گهت نفل گزارده باز بمکه شریف آمده
طواف خانه کعبه میکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف ست منصور بعماری که نام واضع آنست
و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده از کشف و صراح و مؤید و برهان و مجازاً بمعنی گردون و رتبه خواه اسپان کشند خواه نرگاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست
در اصل محمل شترست و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوری از جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و
نابینائی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض

فصل عین مهمله مع نون غنا

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه
هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین اصحاب الفیل
مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و با فراط درازی گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی بردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که
پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده می خورد. تم کلامه نام
سازی و آن تیر گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و صراح
عنقای مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب از نجست گویند که طیور را فرو برد

و اطفال و دختران انیز طبع میکرد و از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح را بمعنی نو و غریب آورده شد چون مختار حق تعالی هیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود و از انجهت
مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال زیر مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول
و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** اسپی که فقط باشارت عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهت کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اسطرلاب که آن تنگ باشد **عنت** بفتحتین و تا فوقانی گناه و فساد
و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بضمتین بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب
عناقید بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشه انگورست از منتخب **عنصر** بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر
و کشف **عنبر** خوشبوییست معروف گویند آن سرگین جانوریست که بصورت تا باشد بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که موم ست خوشبو که
در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد و بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و شست و شوید بدن اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند
که هضم کند آنرا بیندازد و از انجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شد که مگس عسل در میان عنبر ماقیه اند و بالتش میگذارد
و این نشان ظاهرست که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر و جوهر** هر دو ادعاطه نام غلامان ست **عنان گردش** کنایه از کاوه دادن اسپ
از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح
عنق بفتحتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بز ماده از شرح منتخب و بعضی نوشته
که از حین ولادت آن چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی باشد حرفی باشد در حالت جمع یکحرف
یا دو حرف از آخر آن هم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی
از منتخب و مدار و کشف و مؤید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون کسی که جماع
قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان**
قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم ست این مستفاد از منتخب ست **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در
لطائف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر تر آمد **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان بر تافتن** کنایه از شتاب رفتن سوار **عنان**
بر عنان بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن سوار **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف
گویند ترجمه این فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت ست یعنی از چیزی گذشتن یا صورت بود مانند رمیت سهما عن القوس که تجاوز تیر ست از کمان یا معنوی
کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن تاج **عنبه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم
لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری و غیره **عنبرچه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دیگدانی که جوف آن
بعنبر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شلمه **عنکبوتیه** صفحه بالائین اسطرلاب که مدار اکثر احکام اسطرلاب بر آنست و طبقه چهارم
از طبقات چشم و آن غشائی رقیق ست مانند نسج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه باشد شبیه به اسطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوشی** اسب شادی از جانب مادر تازی است
که درین لفظ بجای عین الف نویسند **فصل غین مهمله مع واو و عوا** بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب
ست بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها شبیه بدست راست عصا گرفته و کواکبش بیست و دو و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ
و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیر اندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت خاص که در میان

بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نرسد و صرع را بسیار مفید از منتخب و غیره **عواقب** پس آیندگان آن چیزها که پس چیزی آیند و بجای
کار عورت بالفتح اندام شرم مرد و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد و مجازاً بمعنی خنه و صف لشکر و حصار کردن
بیم و هراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید **عوارات** بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان
آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او برد و موسی علیه السلام عصای خود بر کعب
او زد بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم ست و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح او بمعنی کجی از منتخب و
لطائف و صراح **عوا** آمد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلاها و مهربانیها از منتخب و صراح این جمع فائده است
عود بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر که نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش
سوزند بویهای خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب **عوذ** بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب
عور بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو در باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در
بن ناخن پیدا شود **عوز** بفتحتین و زا معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف **عوسور** بمعنی مجمر **عوص** بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف **عویص** بصاد
مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب **عوض** بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلطست از منتخب و مدار و کشف
و مؤید و بهار عجم **عوارض** بفتح جمع عارضه **عواصف** بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب **عواطف** مهربانیها از منتخب **عوارف**
شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بفتح بمعنی موانع و حوادث این جمع عائقه
است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن ست از منتخب **عول** بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش
و منت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر واو اعتماد
و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب **عویل** بر وزن فعیل آواز گریه از منتخب **عوالم** بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام** بتشدید میم جمع عامه
که بتشدید میم که از عوم ماخوذست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف واو اسب را هموار از صراح و غیره **عوان** بفتح اول که با نون وزن میانه سال و بمعنی
زنیکه او را شوهر باشد و بالفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و مزاحم کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف **عون** بالفتح یاری و
مددگاری از منتخب **عوار** بالفتح و تشدید واو بمعنی مدل از شرح نصاب **عوصیه** بمعنی مشکل و دشوار **عوالی** بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد **عودی** بالضم رنگیست شبیه
بچوب عود و آن رنگیست سیاه مائل بسرخی و سفیدی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بضم قاف عودیکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهریست
در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در سراج نوشته که قمار بضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی نیست ظاهراً قمار بضم معرب کمار باشد
چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف بمعنی قمار را بفتح قاف نوشته است **فصل عین مهمله مع ها** ❖ **عهد** بالفتح زمانه و روزگار و پیمان و سوگند و یادگار از منتخب
و لطائف **عهود** بفتحتین زنهارها و پیمانها و سوگندها **عهر** بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب و ابن حاج **فصل عین مهمله مع یای تحتانی** ❖
عیشا بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از موید و غیره **عیادت** بکسر اول بیمار پرسی از منتخب
و مدار و کشف و صراح و مزیل و لطائف و بفتح دین نشان ظاهراً خطاست **عین الحیوة** چشمه آب حیات **عید** بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن
عید گویند که عید بمعنی آن چیز که در آن عود کند فرح و شادی از شریشی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون عید هر سال عود می کند لهذا عید گفتند
عیاذ بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب **عیر** بالفتح گور خر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن اسب بجولان کردن و بالکسر قافله

مرکبی که بدان غله آسند از منتخب عیار بکسر اول چاشنی نزد سیم که آنرا بهندی باگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بفتح بمعنی
سنجیدن چاشنی نزد سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسب ست بجولان عین القطر بر
قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دارد الله و بعضی گویند چشمه گوگرد و بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گداخته که حق تعالی
برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گندم دارد و بر شتران گرگین بالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه
و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیر ست عین الهر بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد بهندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت عین المحیر بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از عین که حرف ست و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت عین الثور ستاره ایست که آنرا
و بران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا مبذکور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است عیس بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی
آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد عیش بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح عیاش بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب
عیص بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و ابن و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که در میان از اولاد او بیند از منتخب و صراح عیوق بالفتح و تشدید تحتانی مضموم
نام ستاره که سرخ رنگ و روشن ست در کنار راست کهکشان که پیش از برآید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ست مشتق از
عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان باز دارنده است از امور مکرره از برهندی شرح بست باب عین الدیک چشم خروس و آن دانه ست سرخ رنگ که سرش سیاه
باشد بهندی آنرا کهنگچی گویند عیال بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطاست عین الکمال
چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش مضر برساند عیون بضمتین چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی
که نظرش مضر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست عیان بکسر اول و یاء بمعنی بچشم و بمعنی ظاهر و محاربست از منتخب و صراح و کشف و مزیل و
منهاج و بفتح خطاست عین بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا است که بمعنی زن خوش چشم ست و بالفتح بمعنی چشمه آب و آفتاب را نور و دینار
و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و ابلخانه و قوم و جاسوس
و دیدبان و جای روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار ست چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی
برین نیز زیاده کرده اند عین الیقین بکیفیت و ماهیت چیزی یقین یافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین بسه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا
چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی ست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این نسبت
اول اقویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن ست در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا در آن محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده می شود و سوخته
شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقوی ست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر مرگ است این علم الیقین ست و اگر دیده که زهر
او کسی هر خورد و بمرد عین الیقین ست و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین ست عیب بردن ظاهر کردن عیب از مصطلحات عیبه بالفتح در ویشی از منتخب
عیبیه بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی جامه دان و آن صندوق تنظرفی باشد از چرم که در آن رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی
بمعنی جامه نوشته عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب عین الله بمعنی حفظ خدا فرد علی عینه عین الله چه چشمان سیاهستش ٭ چه گلان سنان آن سیاه
مرد الکن نگاهستش ٭ از مار عیسی نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب الیشوع که لفظ سریانی ست از رسالهٔ معربات عینانی بالفتح و حرف پنجم تا فوقانی بمعنی
حروف عینهای او در تنگی یا معروف و در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمه او عی بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری و درمانده شدن بسخن از منتخب عین البقر نام چشمه در دیهکده

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف ✤ **غانا** دران حالت که غنیمت دارند باشد **غاب** بباء موحده بیشه‌ها و صحراها خصوصاً بیشه‌هائی که دران شیر باشد و این جمع غابه است از منتخب و صراح **غابات** بیشه‌ها و صحراها **غاتر** فرو شوند و در نشیب فرو روند و زمین پست **غاتفر** بسکون تا و فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست از قند از صراح و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان جنوبان نیز و در برهان غاتفر بنون قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر با موحده باز مانده و هلاک شوند و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانهٔ استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و روند **غائب باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بواسطهٔ دیگری مهره بخانه‌ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه بانان** ریش کنایه از مردان سخره **غاشص** بصاد مهمله غوطه زننده **غاطط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و خاک ستبر و صحرا و دم برای قضای حاجت در زمین پست می نشیند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن** تاراج کردن ما خود از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گرفتن ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و بهمن البان و غیره از منتخب **غانج** بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یا تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و باران دارد از لطائف و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام موتیست که در غذا تصرف کند و آن را مشابه جوهر بدان گردانند و مفصل و معلق باعضا نماید **غالی** گران قیمت بمقابله کم بها **غانی** حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بتازی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و باز گرکه بهندی نٹ گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزیست **فصل غین معجمه مع با موحده** ✤ **غبرا** بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر ست و گاهی منظم هم ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شروح نصاب **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب کادس نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در هفته یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب **غنغب** بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پرگوشت را از لوازم خوبصورتست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب **غباوت** بفتح و چهارم و او کند ذهنی **غبن فاحش** خسارهٔ صریح و بسیار در خرید جنس بنحوی که دو شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خسارهٔ زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن در رای تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زبان باغبن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبین** صنعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر طاء مهمله آرزو بردن حال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن **فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه** ✤ **غث** بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گندهٔ و ریم و خون از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت از منتخب و صراح **فصل غین معجمه مع جیم فارسی** ✤ **غجک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازی که بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین در جهانگیری و سراج و بهار عجم برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** ✤ **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا و روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه می باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یاء معروف و را مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح **غدد** بضمتین و تشدید دال بمعنی بادار و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب **فصل غین معجمه مع ذال معجمه** ✤ **غذی** بکسر ذال و یای مجهول امالهٔ غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع راء مهمله

غرا بالفتح وکسر اول وتخفیف را مهمله بمعنی سریش که از ماهی برآورند و هرچه سپید و مانند باشد و بالفتح وتشدید را مهمله هم
هر چیز مؤنث که سفید و روشن باشد از منتخب و مصرح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح وتقلت اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و
سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی لوکلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری و دوری که بگوشه چشم اسطرلاب بینی ست پیدا میشود و بضمتین نام درختی
که کبود رنگ باشد و لب رود خانه ها روید بفارسی آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریب نادر **غراب** بضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غزیرت** چهارم زا معجمه بروزن فضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثا مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بضمتین و شتاب و خطر و گرد و شر بمعنی که در بیع و خرید آن کنند و بیع غائب بمعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی آب و مرغ در هوا و جز آن و این هم است و بضم اول و فتح ثانی سپید بها و اول چیزها و سپید بهای پیشانی و بهترها
هر چیز و سردارهای قوم در صورت جمع غره است و در غرر بمعنی مروارید ها بهتر و برگزیده از لطائف و منتخب **غوغر** بفتح هر دو غین معجمه بمعنی گریبان بران بگشاد از
جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرد** بضمتین مصدر بمعنی فریفتن و بالفتح اول و بضم
از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید را غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید را بزرگان مشاهیر و سپید بهای پیشانی و بصورت جمع اغر است و در قاموس بفتح و تخفیف بمعنی مدبل
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب **جهانگیری** **غرائر** بهر دو را
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده بمعنی جمع عزیز و بمعنی نقصان ها و بمعنی رو شهاد طرها و تیزیها شمشیر و بمعنی نیزه و
تیرها و مقدار مدت های چیزی و باین معنی ها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن درخت و زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و راء مهمله
مشدد بکسر آواز کردن و هیبت از صراح **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و بار آمطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید الفضلا
و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و فرو شدن و مستغرق
بسکون را است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که معنی جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلا
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل گربال بکسر معرب آن و بعضی گویند
که مبدل گربال ست و معرب نیست و بمعنی پرویزن از غیاث و منتخب بالکسر معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله بکسر بمعنی بدل که مقدم شجاع باشد چه که غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید مصرعه پس از غرم و آهو گرفتن آیی از مؤید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و صراح **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان و ده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح
موحده دوم زاغ سیاه و شتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند که
انداع که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا بخس و اتدو گویند که اگر کسی خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطارب چنانکه در میان
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برآرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان**
بالفتح و ثا مثلثه گرسنه **غرویان** شور کننده **غرو** بالفتح بردن سر و بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بضمتین **غریو** بکسر تحتانی یا مجهول شور و غوغا
از مؤید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

فصل غین معجمه مع الف ✤ **غا** نا در آن حالت که غنیمت دارند باشد **غاب** بیار موحده بیشه‌ها و صحراها خصوصاً بیشه‌هائی که در آن شیر باشد و این جمع
غابه است از منتخب و صراح **غابات** بیشه‌ها و صحراها **غاتر** و شوند و در نشیب فرو روند و زمین پست **غاتفر** بسکون تا فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله‌ایست از سمرقند
از صراح و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان جنب بان نیز و در برهان غاتفر بنون قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده
گناه از لطائف **غابر** بکسر با موحده بازمانده و هلاک شوند و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و روند **غائب** باز
شطرنج بازی کامل که خود از حریف غائب نشسته بواسطه دیگری مهره بخانه‌ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه**
یافان ریش کنایه از مردمان سخره **غاصص** بصاد مهمله غوطه زننده **غاطط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و خاک سست چون
در صحراها برای قضای حاجت در زمین پست می‌نشینند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن**
تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط
بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گرفتن ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید
و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و بهمن البان
و غیره از منتخب **غانج** بزای معجمه گلگونه و آن هر چیزی باشد که زنان بر روی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یا تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و باد و از لطائف
و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام موضعیست که در غذا تصرف کنند و آن را مشابه جوهر بدان گردانند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت بمقابله کم بها **غانی** حرف سوم
نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بزای کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار بازو و بازیگر که بهندی نٹ گویند از رشیدی و برهان **غانی** منسوب
بغانیت که بمعنی نهایت چیزیست **فصل غین معجمه مع با موحده** ✤ **غبرا** بالفتح والد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی نظم نمره ساقط شود از کشف و منتخب
و لطائف و شروح نصاب **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب کادس نام میوه که آن را سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در هفته یکروز
ملاقات کسی کردن از منتخب **غنغب** بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پرگوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن
و آن را طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب **غباوت** بفتح و چهارم واو کند ذهنی **غبن فاحش** خسارهٔ صریح و بسیار در خرید جنس بنحوی که دو شخص
ماهر از دستورات خرید و فروخت خسارهٔ زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن
در رای تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زبان باطل در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبنین** صغیر رای از لطائف **غبطه**
بالکسر و طا مهمله آرزو بردن حال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن **فصل غین معجمه مع ثا مثلثه** ✤ **غث** بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه
شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گنده و ریم و خون از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثا مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت از منتخب و صراح
فصل غین معجمه مع جیم فارسی ✤ **غچک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین در جهانگیری و سراج و بهار عجم و
برهان سازیکه آن را کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** ✤ **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب
غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه می‌باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یا
معروف و در مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار
از منتخب و صراح **غدد** بضمتین و تشدید دال بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب
فصل غین معجمه مع ذال معجمه ✤ **غذی** بکسر تین و یای مجهول امالهٔ غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع راء مهمله ❁ **غرا** بالفتح وکسر اول وتخفیف را مهمله بمعنی سریش که از ماهی برآورند و هر چه سپیده مانند باشد و بالفتح و تشدید را مهمله هم
هر چیز مؤنث که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح و تقلت اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و
سکون را فرو نشستن و بمعنی سوب و بمعنی لوکلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری و دردی که بگوشه چشم اسطرف بینی ست پیدا میشود و بضمتین نام درختی
که کبود رنگ باشد و لب رود خانه ها روید بفارسی آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفید از نوشته و بضمتین بمعنی غریب نادر **غراب** بضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غزیرت** چهارم را معجمه بروزن نضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثاء مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین بشناس و خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب بمعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترین
هر چیز و سردارهای قوم در هر صورت جمع غره است و در غرر بمعنی مروارید تا بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب **غوغر** بالفتح هر دو غین معجمه جوی که ریسمان را بران بکشند از
جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بضمتین مصدر است بمعنی فریفتن و بفتح اول و سکون
از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی در هر صورت جمع اغر است و در غار بفتح و تخفیف بمعنی مرد بل
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری **غرائر** بهر دو را
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده باین معنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و
تیرها و مقدار مدت هایی چیزی و باین معنی ها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن درخت و زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و راء مهمله
مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از صراح **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مبارز مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب
و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر است بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غرق و مستغرق
بسکون را است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که معنی جوان زیبا شکل است و غرانیق العلا مراد
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل گربال که معرب آن است و بعضی گویند
که مبدل گربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی مبدل که مدد شجاع باشد چه که غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی پیش کوهی سعدی گوید **مصرعه** پس از غرم و آمرزش آب پی ؛ از مؤید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و صراح **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان ده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح
موحده دوم زاغ سیاه و شتی کار شوم گسستن خود مبانیت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی
از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند که اگر کسی خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برآرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان**
بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه **غرویان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سر و بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غریو** بکسر تحتانی و یا مجهول شور و غوغا
از مؤید و برهان و منزل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالا خانه بر کنار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی دریچه نیز مستعمل میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

شاه اندازه [illegible]
شاه بند [illegible]
شاهی [illegible]
شناقول [illegible]

غرارة بفتح نا آزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان
تفریس کرده غراره گویند **غریب زاده** لولی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید اسفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز
ماه را که غره گویند بوجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذست و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و موید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول
و تشدید فریفتگی و غافلی **غزیری** بفتح اول با معروف و حرف چهارم زا معجمه بمعنی طبیعی چه غزیر بمعنی طبیعت ست از کشف **غزی** بمعنی خان و مان قماشی ست
بسیار نفیس از مصطلحات **فصل غین معجمه مع زا معجمه** ❊ **غزا** بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح **غزات** بضم اول و زا معجمه مخفف دتا فوقانی جمع غازی
که قاتل کفار باشد و تشدید غلط ست **غزوات** بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر را مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرد اگرد دیوار
و در دن منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت ها بمعنی بسیار و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غز** بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند
غزال بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آرند از مدار و کشف و موید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن بمحبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت
و عشق زنان و بالفتح رشتن و رسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آرند از مدار و منتخب و صراح **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکی ست نام شهر
مولد محمود غزنوی **غزاله** بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهة اسلام بشرطی که رسول علیه السلام یا امام وقت در آن
جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام محمد
غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب بعضی گویند که غزالی بتشدید زا معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون ریسمان فروشی اشیا زاد وی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست
فصل غین معجمه مع زا فارسی ❊ **غزب** بالضم و با موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از بزمان و رشیدی **غژ** بالفتح امرست از غژیدن
که بمعنی نشستن بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از بزمان لطائف **غژم** بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از بزمان رشیدی **غژیدن** بفتح نشستن بسرین راه رفتن
بزور بازو و دست از بزمان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو ست که از دم آن پرچم علم و مگس سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین خطا و هند و ستانست بهم میرسد بهندی
آنرا سری گای گویند بضم سین مهمله از صراح **فصل غین معجمه مع سین مهمله** ❊ **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف
آن چیز سرد گندیده چون ریزه آب ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب **غسک** بفتحتین جانوریست که چک گزنده بهندی کیکل گویند از بزمان **غسل** بفتحتین و بضم
اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبی که بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبی که بدان جراحت یا چیز
دیگر شسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود و شستن خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا سیف الدین شاه دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال
قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود **غسالة** بالضم آبی که بدان دست شویند هر آبی که بعد شستن بجا افتد از منتخب **غسلخانه** بیت الحمام
فصل غین معجمه مع شین معجمه ❊ **غشاء** بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جلی گویند از منتخب و
مدار و موید و بحر الجواهر **غش** بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها
در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیا تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کرده و با لفظ
کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از موید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب
صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر بمعنی
خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از
لطائف و منتخب **فصل غین معجمه مع صاد مهمله** ❊ **غصب** بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب **غصص**

بضم اول و فتح ثانی اول جمع عضه از منتخب **عضن** بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب **عضون** بضمتین شاخهای درخت این جمع عضن است از منتخب و کتب
طب بمعنی چینها و شکنها **عضه** بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق اینست که لفظ عضه
مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد باین معنی مجازی ایضاً معنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق عضه بر حق تعالی جائز ندارند بلکه در مقام لفظ قهر
و غضب مستعمل مینمایند **فصل غین معجمه مع ضاد معجمه** ٭ **غضوب** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین **غضضات** بفتح بر وزن حیات درختی
صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن بر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهراً در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع
حور است و بمعنی واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غضن** بالفتح و تشدید ضاد و سیم خوابیدن
و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کرده و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از
کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از خفتن بسوی قاعده جنس اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی **غضائری** بفتح نام شاعری از امیر الدوله محمود سبکتگین
فصل غین معجمه مع طاء مهمله ٭ **غطا** بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف **غطیط** بدو طاء مهمله
بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب **غطریف** بالکسر راء مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب
فصل غین معجمه مع فا ٭ **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است که بر زیر آن
و بمعنی جماعت نیز از منتخب **غفیر** بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف **غفص** بالفتح و صاد مهمله تیمار
و لک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهراً در اصل گبر بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان است
موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بار موحده را بفا و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کرده **غفس** کرده بعده سین مهمله را بدستور غرغ و فارسی صاد مهمله بدل نمودند **غفران**
بالضم آنرا **فصل غین معجمه مع لام** ٭ **غلبا** بفتح اول و سکون لام و بار موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشد
و غلبه بضم اول جمع آن و **غلبا** را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مؤنث است از افعل **غلا** بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح
غلات بضم اول و تخفیف لام و تا فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیو** از بکسر تین و یا مجهول طائریست معروف که آنرا عقاب نیز
گویند و مرکب است از غلی بمعنی سرگشتگی و این و ظاهر است و نوشته اند که آن سالی نزد سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره **غلس**
بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده
نیز می آید و غلطی بزیادت یا تحتانی محاوره ناواقفان است و غلط برو دگونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست که چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح
شهرت دارد و عامه شعرا بالب تب و غضب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تفات بمعنی شخصی که تعین کرده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم و زیل
و منتخب **غلاظ** بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته
و یافته نشد **غلاظ** بکسر اول و فتح لام سطبری سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح در بستن و بضمتین چوبی است که در آن در را بر بندند و بفارسی کلیدان گویند
غلطک سبل فلک نه معرب بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو بپهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و صراح و برهان **غلول** بضمتین
خیانت کردن در غنیمت و آب روان میان دو ختان و بفتح اول طعامی که با مدرون شکم پر و ناتوان زود گوارا شود از منتخب و لطائف **غل** بالضم طوق
آهنی و بند و زنجیر و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مؤید و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرهما **غلل** بفتحتین تشنگی
و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرف سوم یا تحتانی بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب

و مؤید نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان
بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش در این صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام
بر او میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغهٔ جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حور که جمع
حور است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلبتان** بالفتح و تای فوقانی و بای موحده سنگی باشد گرد و دراز و مردم بی حمیت و دیوث را
غلبتان از آن گویند که بنا بر آن سنگ در اختیار گردانیده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلبتان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین و لغت
بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان
باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید **بیت** زسم ستوران در آن پهن دشت ۔ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ۔ **غلاله** بکسر
جامهٔ کوچک که در زیر جامه بازره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور از
منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم ۔ **غمر الرداء** بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در
شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل
غمرات بضمتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیاریهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس صراح **غمر** بالفتح و سکون
میم آب بسیار و فراوشیدن آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار ناآزموده و احمق از منتخب و لطائف و شروح
نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غماز** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گسارد بمعنی خوردن از سراج **غمز** بالفتح
اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غماز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بضمتین
و صاد مهمله بمعنی ترک یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شروح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شروح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین
پست و سماک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمائم** جمع غمامه که
بمعنی ابر واحد است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ
جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شبرو که در اصل شب پرو بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند
چنانکه کلهٔ و پلا اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی
اندوه است و قد و خد و در و حرد و غیره غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعهٔ تو آن
در مکنون یکدانه و اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله
که در اصل عوام و خواص و حواج بود و اینهمه از رسالهٔ عبد الواسع و غیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در نیشابور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان**
بفتح غماک از لطائف **غمزه** ابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمجه** بالضم و جیم عربی پس رسیده آب ای جرعه از صراح ۔

فصل غین معجمه مع نون ۔ **غنا** بکسر تونگری و بینیازی و دولتمندی بکسر اول و بمعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود و خوانی و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح
و تشدید نون در آخر همزه جای بنوه چیزی چون قریهٔ غنا بمعنی و بسیار مردم و روضهٔ غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب منتخب و رسالهٔ ابن حاج **غنچه** آب
بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگ شعر

اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو **غند** بالضم بمعنی پیچ و فراهم آمده و جمع
شده و بهم آمده از مؤید و کشف و صراح و برهان و جهانگیری **غنجار** بالفتح گلگونه از مؤید و مدار و برهان **غنجک** بالکسر بمعنی غنچک که نام سازست و بعضی کمانچه گویند **غنم** بفتحتین
بزرگوسفند از منتخب **غنائم** الهای غنیمت **غنچه** بالضم و جیم عربی گل ناشکفته و در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی اخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی ست بجهت آنکه برگ
غنچه در اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته اند کاف فارسی را بعین معجمه بدل کرده اند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان
و منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی **غنه** بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریری ست از موسیقی که در هنگام غنا و سرایدن بخیشوم بینی در دماغ ادا کنند از منتخب
شرح خاقانی **فصل ضاد معجمه مع واو** ❊ **غوایت** گمراهی از منتخب **غوث** بالفتح و ثاء مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و بزرگی
از آن و قطب که بمعنی بسیار قطب باشد از شمسی **غوج** بواو معروف و جیم فارسی بیش نر شاخ دار جنگلی لفظ ترکیست **غور** بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین
پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف **غوص** بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه
زدن از منتخب **غوامض** پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک **غوک** بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک می ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری
و در برهان غوک بر وزن دوک نوشته و بفتحتین بدال گوگ که بمعنی زمین کند و عمیق ست **غوائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بدیها و بلاها
و این جمع غائله است از کشف و منتخب **غول** بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است
که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در آن باشد **غوام** بتشدید میم سرهای
سرکه پیشانی و قفا را فرو گیرند مستفاد از منتخب و صراح **غوغائیان** گلبن کنایه از بلبلان **غوطه** بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید
بمعنی فرو شدن بآب و نام شهریست **غوره** بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزه آن ترش می باشد از سراج **غوزه** بفتح اول و زای معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد و بالنسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج **غوانی**
جمع غانیه بمعنی زنی که بشوی خود خوش باشد و بحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب **غواشی** پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بهوش کنندگان بیماریهای
اندرون از منتخب **غوادی** ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح **غوچی** بالفتح و جیم فارسی گوخر یعنی منگاک کوچک از برهان **غوی** بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه
از لطائف **فصل غین معجمه مع یاء تحتانی** ❊ **غیبت** بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن **غیابت** بفتح آنچه پوشد چیزی را و غائب
شدن و عمق و تنگ چاه و غیره **غیبوبت** بالفتح و دو باء موحده و ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مغارفت نیز مستعمل شده **غیث** بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی باران
که از ابر میبارد از منتخب و کشف و صراح **غیاث** بکسر اول و ثاء مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزی که بدان مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب صراح و مدار
کشف و فردوس اللغات **غیر** بالفتح منفعت رسانیدن آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف **غیر مکرر** عبارت از شخص
اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد **غیار** بکسر پارچه رزد که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهودست از منتخب و مؤید **غیور**
بفتح بر وزن غفور بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب **غیشیر** بالکسر یا مجهول و زای فارسی امرست از غشیریدن که بمعنی نشسته بر دوش
و سینه زدن ست چنانکه اطفال و بیدست و پایان کنند از لطائف **غیض** بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرا
و بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی شکوفه **غیظ** بالفتح و ظاء معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از **غیر منصرف** آنست که در آن دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد
از علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین ست مگر بضرورت و آن علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و هو و سوم تانیث
چون حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ماه و جور و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع چون وزن منتهی الجموع چون مساجد و مصاحف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب

چون بعلبک بهشتم الف ونون زائدان چون عثمان و عطشان بهم وزن فعل چون شمر واحد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از بربان و در شرح خاقانی غیلاق
بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در آنجا میشود **غیل** بالکسر و یا معروف بیشه و صحرا و نیستان **غیل** بالفتح شیر که زن هنگام جماع یا بهنگام آبستنی بطفل دهد آن
بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابو القبیس است از منتخب و شرح نصاب **غیم باطل** ابر بی باران
غیم بی ابر باطل بمعنی ریزنده از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم است **غیلان**
بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و سراج و غین بمعنی بلبل بسبب
آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعریض غین گفتند و نام یکی از حروف تهجی صاحب رشیدی
گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی مبدل شود چون مغلاغ و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گوال و لاغ بمعنی بازی و بخاء معجمه مبدل شود چون چرغ و چرخ نام
پرنده شکاریست و تعاف چون آزوغ و آزوق و بمیم چون غلیغ و غلیج خاریدن زیر بغل و پهلو تا خون آید و بواو چون کاغذ و کاوذ بکاف عربی کرکیست
سرخ پر زهردار و نقطه های سیاه در غالیزها بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائد هم آید چون چراغ و چراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و
جنگل از منتخب **غلیه** بفتح اول و حرف سوم با هوصه تکش و جعبه و پاره های آهن که آنرا در کمتر و جوشن بکار برند از بربان **غیداقی** بالفتح نوعی از تیر نهایت
محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستان است از بربان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف **غیه و تو غی** ناشایستگی و نالایقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف ◆ **فا** بمعنی باچنانکه فا او گفت با او گفت از لطائف و غیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیا تحتانی بدل شود بقلب مکانی
چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بیا عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخاء معجمه چون قلاف و خلاف بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون چیغو و طیغو
و بکاف عربی چون فلاده و کلاده و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم **فال طغرا** فالیست که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله باسم حق تعالی
برآید و این مبارکست از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست
در خراسان در حوالی بلخ و وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج در رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد
معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب اللباب و بربان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم است نیست
شونده و فوت کننده **فالج** بکسر لام و جیم عربی آنست که نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند
فالق الاصباح بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی است **فاسخ** تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و غرم از منتخب
فاقد بکسر فا و سکون دال بی کم کننده و لفظ گم در اینجا بضم کاف فارسی است از کشف و مدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ماقبل خود
بصورت واو نوشته شد بروزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درد دل **فارو** یگانه زمان و بی بدل از منتخب **فانذ**
بکسر نون و ذال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تا فرقانی سست و فرو بردن و آب نیم گرم از منتخب و لطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار و زانی از منتخب
فاکر بکاف عربی اندیشه کننده و کاری **فاروشان** و اندش فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم است و زا معجمه بمعنی رسنده
و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر را مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان
چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون را است و ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشند
نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین است فانوس شمع را از آنجهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج فاپیش بمعنی فراپیش فاحش بکسر حا مهمله حد درگذرنده در بدی و بیهودگی کار از
حد درگذرنده از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد فاف زبان بسته و گنگ گشته
و سخن از فردوس اللغات فاروق فرق کننده حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب
فائق بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف فالق شکافنده و آورنده
چیزی از منتخب فاقق بکسر تا رفوقانی شکافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر القطر ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده است
که فاق ریسمان خام که در وسط چله کمان بعرض یک انگشت پیچند تا سوفار بران بند کرده رها کنند فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن
و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن زیرک و دانا از لطائف فئتین بکسر اول و فتح
همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد فاره بر اهمله موش و بمعنی نافه مشک و
بکسر را مهمله و ها ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فارشه بزا معجمه فارسی و هن دره که بهندی جهانی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه
نوشته فسه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در اصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان اینچنین ها در اکثر جا تلفظ خوانند پس لفظ فسه بمعنی گروه
مردمانست از منتخب و کشف فائحه و فائح بکسر همزه که حرف سوم ست و حا مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ها خود از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تا رفوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره
فواکه جمع آن فاطمه بکسر طا مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگرگوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب فاجتاروا الیه
تضرع کنید بسوی او و اختیار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف فاتحه بکسر تا رفوقانی بمعنی زنی که گشاینده باشد مؤنث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن واقع است
چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سورهٔ مذکور در اول قرآن واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد فاخته
بکسر خا معجمه لفظ عربیست نام طائر معروف فارسیان بخا موقوف استعمال کنند فاضله بزرگ و افزون بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم ست
یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل بتنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سکه بتنوین فارسی و پارسی هر دو یکیست نام زبانی
معروف و این زبان به پارس پسر پهلوین سام بن نوح علیه السلام منسوب ست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده
بدان سخن کنند قوم پهلوی که مردم ری و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح با فارسی و فتح لام بمعنی شهر ست پس پهلوی بمعنی شهری ست
چون زبان اهالی همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهر بود لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دربار کیخسرو و ستایندان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است
هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زاولی زا معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رسالهٔ ناجی مرقوم ست که شیخ ابن حجر
شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام ست و بعضی گویند که منسوب بفارسیان که پسران پدرام این
ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدرام را ده پسر بودند همه ایشان سوار بس بان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان ملقب
ایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده و سخت پیر از شرح نصاب فانوس خیال و فانوس خیالی فانوس باشد که اندرون آن گرد شمع
یا گرد چراغ هر چیزی حلقهٔ تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بایک گونه لطف می نماید از سراج
و برهان فصل قاف مع تا رفوقانی ❊ فتا بفتح مرد جوان بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم بسات از لطائف فتوت

بضمتین و تشدید واو مشوه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهر دو معنی بالفتح
ست **فتات** بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و گشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند
و استعمال آن در سبنات ست و این حرکت را فتح از آن گویند که تلفظ آن بی انفتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی آن حریف را از پیش آن در میان گرفته
انداخته بالا کشد این ست از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حا مهمله گشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی گشایش و شادی در صورت مصدر ست **فتور** بضمتین سستی و
شدن و مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و را مهمله فرجه میان سابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی گشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جست و جو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح گشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب
و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر پیش زین اسپ آویزند جهت بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی لقطاء بیت بمعنی
فتنه ها چرا که جمع فتنه است و بضمتین بندان چمن نام شهریست در گجرات موسوب پیش از سراج و برهان و منتخب **فتنه** برخیزی شدن عاشق برخیزی شدن از سراج
فتیان بالکسر و حرف سوم یا تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادان** بضم اول و بکسر اول **فتنه**
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و معرب هر دو آمده
فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود
و معنی آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول و هر دو تا فوقانی بمعنی زیره و هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و
بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و با مالهٔ نیز خوانند

فصل فا مع جیم عربی ❊ **فجاء** بکسر و بضم اول و مد مفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بردن حقیقت درد سخت و مصیبت از
مهذب و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و هر دو جیم بمعنی خامی و بیخبری از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان
دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید و تشدید بسیار بدکار کننده از مرد **فجل** بالضم
و بضمتین ترب و بالفتح و بضمتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجخ و فجخه** بضم هر دو فا سخنی که در افواه
افتد بطریق اعتقاد سخن با هم آهسته گفتن و این معرب پاسبان بچه است از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر ست ❊

فصل فا مع حا مهمله ❊ **فحوی و فحوا** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو این بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رسالهٔ ابن حاج
فحش بالضم و حا مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح
نصاب و منتخب **فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و شاخ سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این
جمع فحل ست از منتخب و غیر آن **فحم** بالفتح و بضمتین بمعنی زغال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن ست
فصل فا مع خا معجمه ❊ **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تا فوقانی مروزن تخت بمعنی روشنی ماه
از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار ناز کننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم
ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

دارالعماد مصنفاتش خامه و زبان طول و ایشان را امام فخرالدین رازی گویند **فخفره** بفتح هر دو فا بروزن مسخره غله جو از سراج اللغات و رشیدی و لطائف در
برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم **فخری** بالفتح و خاء معجمه و زاء مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات **فصل فا مع دال**
مهمله ❊ **فدا** بالکسر اول سر بها و سر خرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده **فدامت** بفتح درشتی و جفاکاری از منتخب **فدفد** بفتح هر دو فا بمعنی صحرا
و زمین هموار از لطائف و منتخب **فدک** بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید و غیره **فدان** بالفتح و
تشدید دال در صحاح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو باهم بندند در قطعه غرض که چیزیست بهندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قطعه
دارا به نهند **فدیه** بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سر بها و صدقه از منتخب و صراح و غیره **فدوی** بالکسر سر بها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان
شونده از فردوس اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** ❊ **فذلک** بفتح بروزن سالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی از شرح
خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان قدر جمع حساب بعد تفصیل **فصل فا مع را مهمله** ❊ **فرا** بالفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و
دور و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی اندر می آید از سراج و در عربی بمعنی گور خر از منتخب و شرح نصاب **فرا** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین و ذو لقب نحوی از منتخب
فربی بفتح اول و سکون ثانی و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان افزوده است از جهانگیری **فرادی** بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
تنهایان یعنی تنها تنها و این جمع فرد است از منتخب و صحاح **فریب** بکسرتین و یا مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف **فرس اصطرلاب** مخفی باشد در اسطرلاب
قدری مرتفع از سطح مکعب و قطب اصطرلاب را بدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ **فراست** بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی
و قیافه دان علمی است که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانائی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از مزیل منتخب و بهار عجم **فروسیت** فروسیت
سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب **فراهت** بفتح زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب **فرات** بضم اول آب شیرین و آب شیرین و نام رودیست
نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب **فرصت** بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی
موافقت روزگار نوشته **فرتوت** بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود **فرت** بالکسر
و تا زدودنی بمعنی شتاب و جلدی از بهار عجم **فرث** بالفتح و ثاء مثلثه سرگین که در شکنبه میباشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته **فرج** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و خنده و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و در شدن اندوه و بفتحتین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی
داد کشتی و مصارعت ظاهرا باین معنی اصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلکشتی **فروج** بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای
نهانی زن و مرد و بفتحتین جمع فرج است و بضم اول و فتح اول و تشدید را مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شروح نصاب **فرخ**
بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت **فرح** بفتحتین و حاء مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان
از منتخب **فرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی چوزه مرغ و بچه مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم را مشدد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ و در بعضی
مرکب است از کلمه فر که بمعنی زیبائی شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فرخ بود بمعنی کسیکه در روی او فر و زیبائی باشد و حرف از یک جنس بهم آمده ادغام کردند از منتخب
و سراج و لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب **فرخ** بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و خاء معجمه بمعنی تسه خرفه و این معرب پرسیست از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب **فرسخ** بالفتح و کسر
مهمله مفتوح و خاء معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم و هشتاد هزار گز از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار انگشت و هر انگشت شش
در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت **فراخ** معنی آن معروف است گاهی مجاز بمعنی بسیار آید از سراج **فراسنج** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و جیم
فرسنج **فرود** بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی **فرجد** بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بروزن ابجد بمعنی بیدجد از برهان و رشیدی و کشف

فرح آباد بجا مهمله نام شهر در ایران **فرغند** بالفتح وغین معجمه مفتوح وسکون نون بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خار دار پیچد از نسخهٔ **فرصاد** بکسر اول
وصاد مهمله توت که بعربی معروفست از برهان و مدار و موید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب است
از منتخب و قاموس **فرند** بکسر تین و سکون نون بعرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و رسالهٔ معربات و در سراج بکسر اول
و فتح ثانی **فرستند** بکسر تین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین تقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف
را پیش آمدن بدهد چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرزد** بضمتین و بفتحتین و سکون زا معجمه گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار
فرزند بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرآمد** جمع فرید که بمعنی مفرد و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند
بهندی گهوج گویند **فر** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در موید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست
از سراج **فراخور** یعنی لائق و سزاوار از سراج **فرخار** بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در موید
و کشف بمعنی تیجانه نیز نوشته **فرار** بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و موید و لطائف **فرجار**
بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرقیر** بروزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان
نوشته که بمعنی عربیست **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی زود و زود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زا معجمه بمعنی
گشاده و بسته شدن و بمعنی بالا که ضد نشیب ست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی برکه بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم لیکن بدین معنی اسم ست نه حرف
و بمعنی پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی در آمده و فرا رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان
و جهانگیری و لطائف **فرز** بالکسر و در آخر زا معجمه مخفف فرزین که مهرهٔ شطرنج ست و آن بمنزلهٔ وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان **فراویر** بفتح با معروف سنجاف آهن
جامه از برهان **فرابز** بفتح و با موحده مضموم و سکون ارمهمله و بعد زا معجمه نام پهلوانی از سپهداران افراسیاب از سراج **فریبرز** با ماله فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی
از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فروز** بضمتین تابش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرا بمعنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله
که قبل از حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم روا ست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است **فریز** بفتح اول و یاء
معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی مرچا گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزبان فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چیزی گویند که از
چوب سازند از صراح و چیزی دیگر بفتح جیم فارسی و سکون نون و با موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل **فراس**
بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید را بمعنی خادم اسپ **فردوس** بالکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها
بود در آن موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور ست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردیس کذا فی التاریخ بهتر
و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربیست بارومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و
منه العروض تم کلامه **فرادیس** بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب
که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فروس** بضمتین
جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و را مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جامهٔ خواب فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف و بر شمع و چراغ میپرد از کشف و شرح نصاب
و منتخب **فروکش** فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده بمعنی فرود آمدن در جائی **فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع قرصت از شرح نصاب

و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شکافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا
و نوعی از حرفها از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط** بالفتح
بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی روشنی
از جهانگیری و رشیدی و مؤید **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر سر گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و از لطائف
نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر
فرزدق بفتحتین و سکون زا که معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود از شرح نصاب و منتخب
نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق گشتن از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و
هر گز بقدر شش مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار
انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده و سطبری هر جو هفت موی است و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر است **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه
بمعنی صبیح و سفید و پر نور از شرح گل گشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیوست که بخواب مردم را زیر کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و مجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه
فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از پیراهن سرمائی از بهار عجم **فرجام** بالفتح بمعنی انجام و انتها
و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت
معلوم میشود بمعنی لائق پس نافرجام بمعنی بد عاقبت و بمعنی نالائق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون را مهمله و کسر دال
و با معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی روز است و این ماه سرسال باشد و اول ماه از هر سه ماه بهار ولایت همین است و بهندی این ماه را اتقریبا بیساکه گویند
و روز فروردین هم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری **فریفتن** بکسر تین فریب دادن از کشف **فرامین** جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی
دان است که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فروزان** بضمتین روشن از کشف و برهان **فروکش شدن** بمعنی ماندن و
توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسر تین معروف ست مستفاد از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی
ست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین بر حسب از
مؤید و مدار و مزیل و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست در اصل فرزندان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت
ها مخفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجازا بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست **فرزین نهادان** کنایه از کج نهادان چرا که
رفتار فرزین کج میباشد **فریدون** بکسر تین نام بادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار **فراگرفتن** آموختن و یاد گرفتن و معلوم
کردن از چراغ هدایت **فرس افگندن** عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل مقدر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده
حق از باطل باشد از لطائف و منتخب **فرقدان** و **فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از خاص تا صبح
ظاهر باشند و غائب نمیشوند از صحاح و غیره **فرمودن** بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرجه جو** بالضم فرصت جوینده از لطائف **فرو** بالفتح بر وزن سر و بمعنی پوستین
روباه از منتخب **فرسوده** بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت ست از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندیجان نام شعبه از سبوی
و آن شعبه از نهادن ست از سراج و برهان **فروزینه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه بمعنی شان و

و در شوکت و عظمت و بکسر تین تخفیف را مهمله و با ملفوظ بروزن گرد بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف
و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوبست بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان
جهانگیری **فرزجه** بالفتح و حرف سوم زا معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکرده در دو پر یا قبل نهند و این معرب پرچه ست از بحر الجواهر و در رساله معربات **فروغایه**
بکسر اول بمعنی بدل و اصل و بی هنر از مزیل و کشف و برهان **فرشته** بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه بدل
کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که
فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کنندهٔ ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی
و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فریسه** بسین مهمله صیدی
که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باولی نیز آمده **فرهیخته** بالفتح و ها بکسر و یا تحتانی و خاء معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر با
موحده معروف ست و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود **فربه** بالکسر و یا تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از آنجاست ابو نصر فراهی
صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بناء مکانی را گویند که باج از مترددین و تجار می ستانند
از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دانه جوی و بجای در آمدن کشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی
جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی شتر و بیچیده از لطائف **فریفته** بکسر تین و یا مجهول در اصل فریبیده بود با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل
کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرایض** پنجگانه نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه
صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خاء معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید **فروجه**
بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی جوجه مرغ یعنی بچه مرغان **فرفره** بفتح هر دو فا چرم مدور بدور سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند و بهندی پهرکی گویند از
جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول با شان و شوکت و پرنور
و زیبا منسوب بفر و بکسر تین مخفف فرهی بمعنی افزونی و غالب ست **فردمی** بالفتح و دال مهمله و یا مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه و فرد بودی از حواشی مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زا معجمه **فزع** اکبر بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح
و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فزودن** بفتحتین زیاده کردن از کشف **فزون** بفتحتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول **فصل فا مع سین مهمله**
فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خاء معجمه فساد کردن در رای فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن
عهد از منتخب و در صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تحته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف
فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر و قیانوس از برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتحتین
ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تاء فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی
فسوق بفتحتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم
اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ دهم ست **فستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار
باش ای محمد چنانکه امر کرده شدی تو **فسردن** بفتحتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان سردی و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسانیدن**
بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی پهن و بدرد

که انرا بگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند سهندی سان گویند نیز آمده انه سان مدار بکسر فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و موید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر نباشد بخلاف سحر فسیحه بفتح بمعنی فراخ از شمسی فسقت بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این
جمع فاسق ست فسده بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسد ست فسانه بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل محاورات
از سراج و برهان فسانیده بفتح افسونگر فستقی بالضم رنگی ست سبز بزردی مائل مشابه برنگ مغز پسته و این معرب پستی است

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنی افشردن و باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری بالضم اول بدیان و
بیهوده و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطائف و غیره فشر بفتح بدیان و بیهوده از لطائف فش بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شلوار
و بمعنی موی یال اسپ از موید و برهان و رشیدی و کشف و سراج فشافش بالفتح آواز مازان در جنگ و آواز تیر انداختن پی در پی از برهان فشردن بفتحتین چیزی را
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و موید و مدار و کشف فشاردن بکسر بمعنی فشردن و خلانیدن از موید فشاندن بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب غیره فصل قریب باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز
دهد چون ناطق بنسبت انسان فصاحت کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه زبان را بلغا
نباشد و از ضعیف ترکیب کلمات یعنی ترکیب مانوس الفاظ ثقیل و درشت اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که در
تحسین و تعاون جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل فصد بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطاست از موید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر فصل بعید باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان فص بالفتح و تشدید بمعنی نگینه
که بر انگشتری و غیره نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف فصوص بضمتین و هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب علم تصوف از شیخ محی الدین بن
عربی در بیان اسرار حقیقت آلهیه فصال بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و تروگاهی بمعنی مجاز بمعنی دربان
و پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است باریافتگان را از بیگانگان فصیل بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام فصیل
گویند غلط ست از منتخب مدار و موید و کشف و منزل فصل بالفتح یکی سه از چهار موسم سال یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن پرده و حجاب
میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شی را از مشارکات
ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت فصول چهارگانه زمستان
تابستان ربیع خریف فصلی بعد از حمد و صلوة میگوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رسالهٔ قاضی نجم الدین
و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار نیست و تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز
معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما اخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال چنین منوال
ست که در عهد جلال الدین اکبر شاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزا ملک فارس قرار یافت بجهت جمعیت اسلام تاریخ سنت یکهزار
در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده سال هجری قمری که در آن وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار
پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان تودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود اتفاق دران ایام مبداء
سال هجری که غره محرم باشد با یام ابتدای فصل خریف قریب مان اعتدال ربیع نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت

سنین هجری را با آنقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس کهنبله که تقریباً ابتدای ماه گوار و شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد
مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در وقت تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقدمات سال تاریخ هجری بدوازده شهور
قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و شش ماه و شانزده روز و چهار گهڑی زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت
چرا که سال شمسی صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی باشد و در پنجاه مراد از روز مجموع روز و شب است
که شصت گهڑی باشد پس از اینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهڑی و نه پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری
هفت گهڑی که یازده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز بر سال
هجری قمری مطبوعی آید چنانچه در وثایق مکتوبه عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در آخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی بود تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهور و میان این هر دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالجات مرقومه زمان محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار
و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین زمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از
اهل کتاب بجناب امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا یعنی درنگ کردند اصحاب
کهف در غار خود با سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال و یگرد ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب پیدا است حضرت امیرالمؤمنین
فرمود سه صد در کتاب شما بحساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد و اسلام آورد
پس این قول حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه هم اشاره بهمین معنی است که تفاوت شمسی قمری در یکصد سال سال تقریبی است در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه ادهک که بعرف ماه لوند گویند

بدانکه نزد هندیان سال بچار قسم است یکی سال نجوم دوم سال مشتری
سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رایج نیست تطویل بیفایده ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کره فلک بر دوازده حصه
تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسماء بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت بنابران
اهل هند اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه بکهه متهن کرک سنگه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه پلن شمس بحرکت خاص
خود که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و جوزا و اسد و دو روز و هر یکی را از میزان
و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع می کند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماند و مدت ماندن آفتاب را بهر یکی ماه شمسی میگویند
پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهڑی باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکه گیرند یعنی از تحویل حمل
و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامی که
قرص قمر کامل و مدور و تام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز را تمام ماه را ایشان پورنماشی گویند و آن مطابق تاریخ نیزدهم ماه هلالی عربیست روز
دیگر آن که چهاردهم ماه عربی باشد و قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروانا مسند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند
و اسماء شهور قمری هندی اینست چیت بیساکهه جیشهه اساڑ ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عربی سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهڑی و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد
و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و پنجاه و پانزده و نیم گهڑی باشد

و سال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی پس تفاوت این باشد که سال شمسی سه صد و پنجاه و سه روز و نیم گهڑی کلان باشد از سال قمری لهذا از
یکهزار و چهار روز و هیزده گهڑی دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهڑی دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابند چون در مقابله تعداد ایام
شهور شمسی شهور قمری بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش نیم گهڑی کم یازده روز زائد می ماند ازین باعث در مقابله مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع
این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و ده ماه و دو سال و دو ماه قمری بهم میرسند برای آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بهمین
جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه مکمل میشود و آن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن سال سوم سیزده ماهه گیرند
یعنی آن زیادت یک ماهه همان دو سال نه ماه درج نموده از نظری اندازند و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر ماند و آن ماه زائد را ادهکه
ماس گویند بفتح همزه و کسر دال و ها خفی و سکون کاف عربی و عامه خلائق لوند نامند و این ماه زائد از چیت تا کوار واقع شود و سوای این هفت ماه و پنج ماه دیگر افزوده
نگردد اگر در سال سوم بنابر تطابق شهور شمسی و قمری و تدارک تفاوت آنها یک ماه را مکرر نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری مندرج نسازند بالضرور
هر ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر و سائر گردد گاهی اسارهٔ در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز و سی گهڑی زیادت یک ماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ
متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها مذکور میگردد و اسامی مشهوره شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط و از نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست و هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران
و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای دیگر سی و یکروز الا شباط که بست و هشت روز است و آن ربع زائد که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه
شباط افزایند و کبیسه گویند مبدء این تاریخ از عهد سکندر ست که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی**
بدانکه اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلسی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان نیز سال رومیان ست
هر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یکروزه شمارند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند و در
سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن فروکبیسه باشد قاعده برای معرفت کبیسه اینکه سنه عیسوی
را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم اگر سه ماند سال سوم
و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال ست ازین تاریخ و
یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل ست می شمارند شاعری شهور انگلسی را در بافت
کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری و فروری مارچ اپریل و مئی ٭ جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان ٭ هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ٭ از شهور سال انگریزی
بسان رومیان ٭ پس بود اپریل و جون نیز ستمبر دگر ٭ شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان ٭ فروری کم بود لیکن بسال چارمین ٭ یک برین افزا کبیسه بست
و نه گردد عیان ٭ هفت باقی سی و یک روز ست گر قسمت کنی ٭ سالهای عیسوی بهمان تا ای مهربان ٭ بر نیابد کسر گر سال کبیسه شد همین ٭ ور برآید پس ترک کسر
کن تقسیم آن ٭ گر یکی ماند ز سال بی کبیسه اول ست ٭ ور دو دوم ور سه سوم سال باشد بیگمان ٭ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** و اسامی شهور تاریخ فارسی
که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان هم تعداد ایام برابر سال رومیان
ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک نمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه انیز نزد فارسیان نامی مقرر ست

از مهر بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیماه آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیباد دین ارد اشتاد آسمان
زمیاد ماراسفند ایزان بهرماه روز یکنام ماه بانام روز مطابق افتد عید کنند و اسماء خمسه مسترقه نیست اهنود اشنود سفندارد هشت هشتو پس میدانم این تاریخ از اول
پادشاهی یزدجرد است که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند آن فردا نوروز نامند **بیان**
تاریخ جلالی اسامی مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردی ست لیکن بجهة تمیز اسامی مشهور یزدجردی بتقدیم مقید سازند
و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر چهاری سی روز گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در
سال چهارم که یکروز از کسر اندجمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی ست که تا این
زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند** اسامی مشهوره تاریخ
هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیشه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت
است تا اینوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سال باهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ
خود نیز مقرر نمود و سال آنرا بساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب
در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب برج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت بخش مساوی
کنند و هر بخشی را گهڑی گویند و هر گهڑی شصت پل باشد و هر پل شصت پهل و هر پهل که بکسر پای عربی و فتح پای فارسی ست مقدارش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض
دویدن و خشم وغیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهوره شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بعد رویت
هلال منتهی نامند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار
روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند در وقت
تحریر رساله هذا یکهزار و دویست و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان
خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن میرسد درینمایه تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن بنگارند
بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه باصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهة وضع تاریخ مشورت نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات
سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه روی خواهد داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بعضی گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده لاینحل مرقوم ساخت با امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدا تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارت ست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره تاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی وقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه
سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ هجری ابتدا عزم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روزه را از نظر
انداختند یا آنکه محرم اشهر از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدا سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بستم ست
و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان ست **بیان تاریخ الهی** تاریخ الهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست که بدین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای
ماه از بیست و نه تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور بیت لا و لا لب لا و لا لا ش هست ۰ لل کطو و کط لل شهر گوته است ۰ دور و نه بیست را که سی و یکم و سی و دوم
باشد بنور و شب سمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دویست و چهل و دو ست سنه تاریخ الهی دویست و هفتاد و یک ست **بیان تاریخ ترکی** این
تاریخ ایغور و تاریخ غازلم نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکندی آی اوچنچ آی ترنج آی بشنج آی التنج آی اینج آی سکزنج
آی توقزنج آی اونونج آی اونیرنج آی اون ایکنج آی سال نشان طور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روزه بسال سوم یک ماه بسبب
بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست سوآی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای
هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز یا دو روز از ماه عربی
بیشتر بود مبدا این تاریخ از ابتدای بادشاهی غازلم ست که تا اینوقت چهار هزار و یکصد و بیست سال ازین تاریخ بسری شده بود ابوریحان گوید که ترکان
نه عدد بر سالهای قطعه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه بماند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم گردد لیکن ازین
حساب لختی شناسائی بدست می افتد که کدام سال ست ازین دور و چه نام دارد سال اول سچقان ئیل یعنی سال موش سچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف معنی
موش و ئیل بمد و یا تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم
توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یا تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم یلان ئیل
بکسر یا تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یا تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تا فوقانی بمعنی سال اسب هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسفند
نهم بچی ئیل بیای معروف مکسور و با معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزینه دهم تخوقا ئیل بفتح تا فوقانی و خا معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یا معروف
و تا فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگو ئیل بضم تا فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زا معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام**
هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ابندم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای
سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از عنفوان فرمانده‌ی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج فرد
بی کسر هر یک ماه سی روز و پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و هفت سال
شمسی گذشته **تاریخ جدهشتر** بدانکه پیشتر در هندیان سنت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بگشاده
تا این زمان از سنت ایالت او چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دویست و ده سال گذشته **تاریخ داود**
علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام همگی سیاره
در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و هفتصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند** ✦
۱۹۵۵۸۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک چهار هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکما هند اینست که حق سبحانه و تعالی
در عالم فانی چهل و سه لک و بیست هزار شمسی یک دور آفرینش است مشتمل بر چهار قرن قرن اول را ست جگ نام شد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفتده لک بیست
و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را اویس نام باشد مدت آن ۴۸۶۰۰۰ یعنی هشت لکه شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن که مبدأ اوست
بیست و هشتم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل ما است مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال است تا اکنون منجمله مدت کلجگ
۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نهصد و بیست و هشت سال گذشته ۴۷۰۷۲ یعنی چهار لکه هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد
دور دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب **فصل فا مع ضاد معجمه** **فضا** بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن
خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و تنزیل و کشف و صراح و بکسر حرکات **فضلا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فضح** بالفتح رسوائی **فضوح** بضمتین
دعا و حیله رسوائی از منتخب **فضول نفس** بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی و
نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود از سوید **فضل** بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر
از منتخب **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و
فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** مصدر است بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال
غیر ضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را میتراشد **فضله** بالضم پس ماند خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه
قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود **فضاله** بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از
هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بیمرتبه و برگهای ریخته و بمعنی شاخهائی که از آن میوه چیده باشند و آنیده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس ماند طعام و فضله نیز نوشته اند
و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که با سیری آمده بود در شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه** بالکسر و تشدید ضاد
بمعنی نقره از منتخب و غیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اجناس آنست
حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد دوم قوت عملی و آن
قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از
مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت است از سهو و خطا چهارم تحفظ و
آنچنانست که صور معقولات و محسوسات را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی است که نفس ناطقه را در مهالک و
مخاوف سست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و بر احبت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن
دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکان این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و بسیاری اضطراب
نکردن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مرتبتی نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حسن
و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهده آلام
و مکاره ایشان متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع
این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم پشیمانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن ابتدای یعنی راغب بودن در
اکتساب فضائل و در دفع مکاره آن حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانیست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را
دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل و سزا گرفته بهانقدر که سد ضرورت او کند از
هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتابزدگی ششم خیریت و آن یکست اکتساب مال است از مکاسب جمیله و بیشتر پسندیده و صرف آن در وجوه

طائق که موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت
آنست که اینهمه قوتهای با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وظاهر شود و انواع عدالت پنج است اول صداقت و آن دوستی صادق است بر
وجه که هر چه برای حق خود خواهند برای دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردی است با طبقات بنی نوع خصوصا با قارب این اصلا رحم
گویند سوم تسلیم و آنچنان بود که با حکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی انقیاد نماید و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی است و
بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود و تائید غیر بطرف سازد **فضولی** بضمتین یعنی
مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر است بودن یا مصدری در آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمات می آرند
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی
و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضمتین یعنی شخص صاحب فضول که بالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند
تم کلامها میتواند که فضولی بفتح اول و یای مصدری یعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یا مصدری یعنی کسی است که با فعال غیر ضروری پردازد
درینصورت بضم اول خواندن خطاست **فصل فا مع طاء مهمله** ❊ **فطنت** بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و
کشف و صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برغنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح
شگافتن و آفریدن روزه گشودن و بالکسر روزه گشائی در روز گشائندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته ضد خمیر متعارف **فطس**
بفتحتین پهن بینی شدن و پهن بینی از لطائف **فطیس** بالکسر طا مشدد و یا معروف و سین مهمله مطرقه بزرگ یعنی تک کلان که بدان آهن را میکوبند بهندی
آنرا گهن گویند **فطرت** اول پیدائش ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو ساله و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز از نصاب و منتخب
فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقی و پیدائشی و این
منسوب بفطرت است **فصل فا مع ظاء معجمه** ❊ **فظ** بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه
بگذرد از صراح و منتخب **فصل فا مع عین مهمله** ❊ **فعل ناقص** مثل کان و صار و اصبح و فعل ناقص را ناقص از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام
نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی کان فائده تام نه بخشد تا وقتی که قائما مذکور نگردد **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر
اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابله اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** هر دو لفظ برادر و مالفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب و انفعال اثر
پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار **فصل فا مع غین معجمه** ❊ **فغفور** بالفتح نام بادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت است
و پور بپارسی بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را بت پرست کرده بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم است ❊
فغاک بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مشهور است
و فغان از ناله بلندتر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنی بت است و الف و نون برای نسبت حالا بمعنی ناقوس
مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده **فغانی** تخلص شاعری **فصل فا مع فاء** ❊ **فف** بالضم هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک گویند از شمسی غیره
فصل فا مع قاف ❊ **فقها** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمندی و در یافتن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید قاف و حا
مهمله گل و شکوفه هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و در بحار هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی است **فقیر** درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال
داشته باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقاع** بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

و نشی آو از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح بکسر
بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم است که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است و بفتحتین
از سماروغ از بریان **فقید المثل** بکسر میم مثیل و عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از بریان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم شدن
و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و در اینجا لفظ گم بکاف فارسی ست **فقه** بالکسر و تا ملفوظ در یافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شد بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح
نصاب **فقاه** بفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بر وزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از شر بمنزله مصرع بیت از منتخب و نصاب

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت بضم اول مزاح و مطایبه بمعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر
اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و بریان و از اینجاست دلفگار بمعنی عاشق
و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که
بجهت ملوشان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد وی آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت
ابو الفضل یکی ازین رابطه در التیام و لا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشند **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم و رشتن از یکدیگر و خلاص نمودن
و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندان بر آن مرکوز اند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و صراح **فگاه** بفتح
و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و بریان

فصل فا مع لام

فلا بالفتح بیابان از لطائف **فلونیا** معجونیست کیف که افیون و
بذر البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسر تین و تشدید زا معجمه و تا فوقانی جمع فلز است که بکسر تین و تشدید زا معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هشت
مشهور است مثل آهن و از زر و مس و سیم و زر و سرب و جست و سیماب و در روئین اختلاف است بعضی گویند که مرکب است و بعضی گویند که روئین قسم است یکی کانی و آن کسیاب است
و دیگر مصنوعی و آن بسیار است و متعارف و از همه گران تر زر است و از همه سبکتر از زر و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و از زر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر
و مدار و شروح نصاب و غیره **فلاحت** بفتح و حا مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح و در آخر تا فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرا از منتخب
و شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات و این مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حا مهمله رستگاری و فیروزی
و بقا و ماندن و خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسر تین و تشدید زا معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب **فلک اطلس** عبارت
از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب
ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین است و اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و در بین نظر است از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام
و عین مهمله بمعنی شگافتن و بمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم
اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتی ها مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب
و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در سر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان هر دو پای طفل را بی گوش افگنده تا بهند نامربوط شود
آنگاه چوب زنند **فلک الافلاک** عبارت است از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و طبیان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر و بکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز از آن یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک و ابعد آسمانها از فلک الافلاک
است و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب است و در میان کره آب کره خاک است و کره
خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه بعضی از کره زمین از آب مکشوف است و بدانکه دوره کره زمین

بست و چهار هزار کروه است و طول مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و شش صد و سی
و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل و هفت هزار و ششصد
و دو فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و سیصد و سه فرسنگ است و بعد
محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند

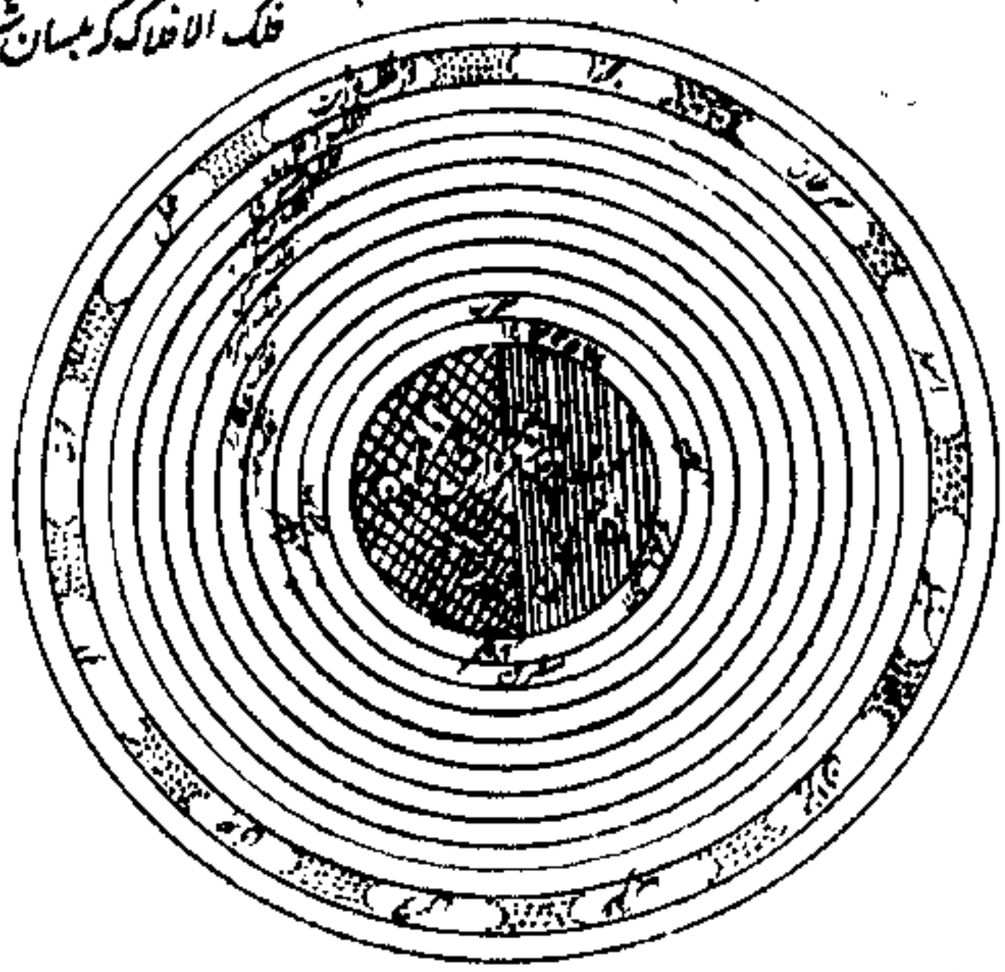

فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لغات **فلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا و دای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خاء معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخیدن** بالفتح پنبه را صلاح کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بهیوگان احمقان
فلاخن بفتح اول و فتح خاء معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن و تا سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خاء معجمه چنانکه
مشهور ست خطا باشد از اینجاست که بعض استادان بالفظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و در برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان**
بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ بیست فارسیان یا در آخر آن زیاده غلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان ست بمعنی فدیه از سراج و
منتخب و مؤید و کشف و مدار و مزیل نیز بضم اول خطاست و بفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام ملکیست در شام از
لب اللباب **فلو** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و لره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول و کسر لام یا مجهول
بمعنی بیهوده و بیفائده از لغات **فلک ثانیه** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما
آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم با و بشه و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه بهندو قرص کوچک سوراخ دار که مردوک چرخه می کشد از منتخب و مؤید
فلذه بکسر ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میرزا مشد نوشته که این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه**
بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی ست که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش بهند منجمد
و بسته شود بهندی آنرا کهیس و چوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطوسی** نام حکیم از برهان و بعضی شارحان گفته اند
نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که قوی ست نهایت و لاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس وزن یک درم را گویند **فلونی** بمعنی

کمیت کافیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند که در کتب لغت یافته نشد **فلسفی**
بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب ست به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست گذشت فی المنتخب

فصل فا مع میم

فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و متشدید میم نیز آمده

فصل فا مع نون

فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول بمعنی فنا شدن و نیست
و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنخ** بفتح اول و سکون نون و خاء معجمه سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از
سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی کرچنانکه در برهان ست **فنجنوش** بفتح اول و بفتح
جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه است ولایتی سرخرنگ برابر کنایه مشابه بسر انگشتان آنرا بندق نیز
گویند گاهی کنایه از آن بند لب معشوق و گاهی سر انگشت خالسته معشوق در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و به دابکاری زند
و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال
فنک بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در
آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه کنند و این ظاهرا معرب پیگان ست که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان
بجا نگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و بعد استعمال فارسی تخفیف نون بمعنی هنر و داد و کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه
دادن معشوق و بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست بسوی در مابین انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که آواز برآید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو

فوحات بالفتح و حاء مهمله بوهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی نیستی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح و درگذشتن از وقت
ست و تا این معنی ست از صراح اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح دهن ها جمع فوه که بمعنی دهان ست **فوج**
بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل ست از بهار عجم **فواح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و حاء مهمله چیزهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب
فواد بضم اول و فتح همزه که حرف دوم ست و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح النصاب
و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل نادرست تم کلامه در اینجا مگر نوشته شد بنا بر مصلحتی تا چنین باید **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف
و شرح نصاب **فور** بالفتح و را مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن
نور نام بادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زا معجمه رستن و رسیدن بخوبی مقصود و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی چهارپایان
و چهره بهائم ست **فواق** بضم بر وزن غراب بادیکه از سینه برآید زیرا که قعر معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا هکهک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف
عربی هچکی بهندی مانند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخشش های بزرگ و عطاهای نیکو از
منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد
یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول متعدی شوند چنانچه عطا و علم و هنر و ادب فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم
ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره **فواصل** بکسر صاد
مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید نزد قرائی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فا و دوم سپاری که با برگ تنبول می خورند و این معرب پوپل ست از
و کشف در رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوش و بالضم نام پادشاه قنوج از برهان

فوار بالضم وتخفیف سرجوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق
کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فوار بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهرا صیغهٔ مبالغه ست از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس
از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فوار بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار
جوش کننده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فوار بضم اول و تخفیف پهوان که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پهوا که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را
که بقاعدهٔ هندی بر این نسبت بود بجهة تخفیف حذف کرده تا نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق گردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه
و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار ست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرنپهل و تری پهل **فوطه** بالضم کمربند و جامه تا دوخته و لنگ حمامی بمعنی دستار و رومال نیز آمده
و بمعنی نزدیکی رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف ست از صراح و مؤید مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش چنانکه
در مغرب و دیوان است و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و ها مخففه
بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رنگند بهندی آنرا مجیٹھ گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و ها ملفوظ میوه ها و این
جمع فاکهه ست که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها + فهرست** بکسر اول و سوم آنچه تفصیل باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آن که در آن بطریق
اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تاء فوقانی در منصوبت فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح
نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رسالهٔ معربات و غیره
فصل فا مع یاء تحتانی + فیفام بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح جوش جهنم از شرح حاجب
و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب معنی فیح مؤید معنی مذکور ست و در برهان فجا بفتح فا و جیم عربی خیمان و قشعریره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد
فیوحات بضمتین و حاء مهمله و سیدنهای بوی خوش و از آبهای بهار و فراخیهای بسیار و این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب
و جمع فیح بنوح ست **فیخدج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خیازه و نازه و سرخی روی و چشم از آثار
او ست این لفظ معرب بهیج است از مدد الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان نام موضعیست
در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** ترکیبی ست در بارهٔ شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره
های خرد و پس پیل خود و پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهرهٔ حریف را باین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** در این لفظ کلمهٔ مند زائد ست
و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به را بمعنی مصدر کند پس در این صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست شادمان
در شادمان **فیروز** بالکسر و یا معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیا مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یا مجهول و معروف نباشد در تعریب قبل آنرا گاهی مکسور و گاهی
مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهر از سراج و رسالهٔ معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب ست از لفظ فیلق که بمعنی لشکر
و از لفظ وس که بمعنی امیر ست حاصل آن امیر لشکر ست از کشف **فیلاقوس** **فیلقوس** نام حکیمی نام پدر سکندر از برهان **فیشاغورش** بالفتح و غین معجمه
مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رسالهٔ معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و چنانکه از اطراف
بر زند و ریختن آب خیر بسیار و فاش شدن خیر از منتخب و نصاب و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و بمعنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست
از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در
برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کننده میان

مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب **فیل تل** قوه چیزی که بقدر قامت فیل باشد **فیحن** بالفتح و جیم
مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ست تیز ست مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزه کهن** فیروزه کهنه بهتر و خوش رنگ بیش قیمت باشد **فیضان**
بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر روسی
حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه جوشان و سیلان و جریان و سیلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و نوران و هیجان و غیرهم مگر
فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل و غیر آن **فیل باران** باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه** بالکسر
و یا معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
جنون ست از شرح نصاب **فته** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم ها مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فته بمعنی گرده مردمان ست کذا فی المنتخب این
لفظ درینجا بنا بر مصلحتی مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله **فیروزه بوسحاقی** نوعی از فیروزه خوب
که کان آنرا بوسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات **فیروزه حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبد دار
باشد **فی** بالفتح سایه هر شیء پس از زوال بمعنی سایه هر چیز که بعد منتصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و باز گشتن
و جماع و بکسر معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمه آن لفظ درست **فیافی** بفتح اول و فا و دوم مکسور بیابان ها و این جمع فیفاست از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف ✤ **قاقم** انگشت نما قاقمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف
میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن
بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب
خشت و کفش و چیزی که بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب**
در آخر بار موصوف خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام ست آنرا قاب
نیز گویند بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در سنگلاخی قاب بمعنی ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک
و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازی بهندی پاسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوة
قانت بکسر نون فرمان بردن و دعا خواندن در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلید بها و نجاست ها از منتخب **قاضی چرخ**
ستاره مشتری که سعد اکبر ست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی
لشکرکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** بر اهمله در ترکی برف
را گویند و بتازی بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا نسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در سنگلاخی قار را
مشدد بمعنی قرار گیرنده که صیغه اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بتازی آنرا بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این
لفظ بتار فرقانی بود متاخرین بطا بدل کرده اند **قاهر** شکر در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاسر** بکسر سین مهمله بزور بر کاری وادارنده از صراح و منتخب **قاشقار**
بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دو و آنرا قشقل نیز گویند **قادر انداز** قدر انداز
بمعنی تیر انداز کامل هنر و بخطا از رسیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد بمعنی غالب بهار عجم و برهان **قار**

بزرگ معجمه نام طائر معروف و این لفظ ترکیست از نراج وغیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جای شریف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابی است
در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاوس از منتخب و
نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول بریده و تراشیده باشند بهندی پیاک گویند **قاص** بتشدید
صاد مهمله قصه خوان و واعظ و برای کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قامع** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قانع** بعین مهمله فال زننده بقرعه و
گوینده و ستور کشی کننده و کسی که موی سر او بعلت ریخته باشند قبول کننده مشورت و کسی که باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب و غیره **قاع** در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار
و فراخ از کشف و منتخب **قاطرت الطرف** زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر دیگر دارند **قاف** نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است از منتخب
قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد **قاتق و فتق** در ترکی بمعنی ترشی که او را آشها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکیست
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان
و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی نسی است از زبان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که میخواهند که بخرج حرف
زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسره همزه گوینده و قبول کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و سائل آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال و مقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و از آن
پوستین میسازند از برهان **قاتم** باصطلاح منطق بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات **قارغا** بزاء و غین معجمتین یک سین از لطائف دور
غراب اللغات نوشته که قرغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن از آب جدا میکنند بریان نمایند آن را کرغا گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بفتح سامان
لفظ ترکیست نام پادشاه بس عادل و سخی و عادل پسر چنگیز خان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً به پادشاه جلیل القدر گویند از نفائس الفنون و شیدی
قاطن بسکون طاء مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن و نغمه خواندن **قانون** این لفظ
سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آلهٔ اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بوعلی سینا در علم
طب و نام ساز معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که
قانون معرب کانون است برای معالجه مذکور **قاش زین** بمعنی حنای زین **قائم ریختن** مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قارن** نفس با معنی نام پهلوانی
در زمانه رستم از برهان و نام پسر فاتحانان نام عبد الرحیم **قاتن** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قاقیتن** و الاهیتن سفید **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و جان
دادن از شرع الشعرا **قان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل بر ایطای جلی که حرف زائد را باصل قافیه
گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان با آهنین و رنگین را با نسرین و چین با خندان و گریان را با کمان و نکان با خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند
و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب اهتمامی در شستن آن کار
مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهاده اند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین** بتاء مثناة تحتانی
قانتین بکسر نون و کسر تاء فوقانی فرمانبرداران و دعا خواندگان در نماز و خاموشان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که مشهور است **قاپو بغلم** بباء فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ دائماً منصوب منون می آید و معنی این لفظ کافة الناس
و همه است از مدار و شرح لغات و بهار عجم و غیرها **قابخانه** قارغانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار بازند از چراغ هدایت **قاروره**
قنینه باروت و نوعی از بیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه کوچک مدور که بصورت شانه سازند و در آن بول پر کنند و چون بول نیز بدین خوانند پس این

جوز باشد تسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد از برهان **قاه قاه** خنده باواز از برهان
قابله بکسر با موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن هست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه کند از شرح نصاب از یوسف بن مانع **قارعه**
حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاهره** غالب و چیره و زبردست و نام شهر و مصر از منتخب و غیره **قافیه** در لغت از پی رونده است و
لفظ را از تفعل گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن هست چون بیشتر است که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها می رود لهذا قافیه نام کردند و
باصطلاح عبارتست از مجموع آنچه مکرر یا بدور الفاظ مشابهه الاواخر بالفظی متغایر المعانی که واقع اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رسالهٔ عطائی و دیگر رسائل
قاعده بکسر عین مهمله نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر باز گردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن هست کذا فی الصراح
حالا برای اهل خبر بمعنی گروه رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از موید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند خط مستقیم بر خط مستقیم عمود نصب و قائم کنند
که از دو پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از آن خطوط که بدان زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند شکلش هست

قالی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد هست ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی
قارئ خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بعید و دور و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل
قاضی حاکم کننده و ادا کننده **قاپی** بکسر با فارسی در ترکی دروازه را گویند **قالی** نام قوم **قاپوچی** با فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیبیست

فصل قاف مع با موحده

قبا بفتح جامه دوختی معروف بفتح و ضمیست نزدیک به دیبا منسوب بقبا هست از منتخب **قبعثری**
از منتخب ترکی که بیاکشد و بالوبیت و دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بقبعثری هست از منتخب **قبا چاقبای** کوچک بر مثال قاطع
قباب بکسر اول و ثانی جمع قبه و هندی قبه را گلس نامند و قباب بضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب **قبب** بکسر قاف و فتح باء موحده اول جمع
قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بار موحده و فعلین چوبین و بمعنی دروغگوی و شعر سست آواز کننده و تیر غرنده و اندام فراخ زن و مرد هست که بدان جاها
بر کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبچ** بالفتح و جیم عربی عرب کبک که طائر معروف هست از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز با **قبایح** زشتیها
قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود
و نام معز الدین که پادشاه دهلی بوده هست و هر پادشاه عظیم را گویند از برهان و سراج و لطائف در حرف الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید
قبق انداز بالفتحتین تیر انداز هدف زننده و چه قبق بالفتحتین در ترکی که ورا گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب و از آن بخته نشانه می زدند حالا بسجاگه و طشت را میزنند
قبله گاه جوس که به آتش زدن **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پاره آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**
بالفتح و صاد مهمله به گلستان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر با شادمان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و گرفتگی شکم از
بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن هست چون در بحر هزج یا رمفاعیلن بیفتد مفاعلن ماند
و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول ماند بضم لام **قبچاق** بکسر نام دشتی ست میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین
از عالم تمثیل الحال باسم المحال باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازاً لفظ قبچاق بمعنی بی باک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شروح **قبول** بفتح اول پذیرفتن و این و
مصدر شاذ ست و بمعنی پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بمعنی که یاد نادر آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید
قبل بالضم فرج زن و بفتحتین گروه باد و بمعنی ضد و بر که بمعنی جانب پشت ست و بکسر قاف و فتح باء موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازاً بمعنی طریق هم آمده و
بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروهها جمع قبیله از منتخب **قبیل** بر وزن فعال بمعنی گروه مردم

از منتخب **قبیة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است **قبا کردن** چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج **قبه** بالضم و تشدید با بهار گرد آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و خرگاه باشد و بمعنی کنگره و کلس
نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کبه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبر** بفتح قاف و ضم با موحده و سکون را مهمله بمعنی سرخاب و بمعنی
بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و سراج و موید و کشف و مدار و مزیل و بک چنانکه مشهور است
قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نانع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده
شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل **قبیله** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان **قبضه** بالفتح آنچه در مشت
گیرند و چیزی و بالضم مقداری که در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و سراج **قبره** بالضم و تشدید با موحده طائریست خوش آواز
و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنجا ابابیل نامند و در موید بمعنی سرخاب نوشته
قباق انگنی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس
یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت می زنند و در زمانه قدیم سلاطین بجای طشت کدوی
طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبولی** قبیله از پلاو که برنج با دال نخود آنچنان
می پزند **قبطی** بالکسر و طاء مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد او اند **قبضه**
بهرامی نوعی از کرنت قبضه کمان است و آنچنان باشد که بخصر نصر و وسطی قبضه را گرفت می نمایند و سبابه و ابهام را حلقه دار کرده چند تیر بآن می گیرند
تا بوقت زدن انگشتی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تاء فوقانی

قتلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل است **قتق** بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نانخورش سازند از برهان و سراج
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** کردن اول باهم جنگ و سلاح کارزار کردن و
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قتی** بالضم و تشدید در ترکی سدو قچه را گویند

فصل قاف مع ثاء مثلثه

قثا بالکسر و تشدید ثا مثلثه بمعنی خیار و رز از منتخب و شرح نصاب **قثد**
بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی

قج بالضم پیش نرشاخه از جنگی از برهان و لطائف ظاهراً این لفظ ترکی است

فصل قاف مع حاء مهمله

قح بالضم و تشدید بمعنی ساده خالص و درشت و جفا کار از منتخب **قحف** بالکسر بمعنی استخوان فوق دماغ از
کاسه سر و صراح و کشف و **قحطان** بالفتح نام یکی از پسران سام بن نوح علیه السلام **قحیه** بالضم زن بیگانه و فاحشه مستحق از تحاکه بالضم است بمعنی سرفه و سعال چون فوجش مرد را آواز سرفه طلب نمایند لهذا باین اسم موسوم شده

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت بالکسر و **قدامت** بفتح دیرینه شدن و کهنگی **قدح** بالفتح شکافتن
و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن سه مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر پیکان و تیر قمار
و آن دوازده تیر باشد که عرب میدان بازی کنند از صراح و موید و کشف و منتخب و لطائف **قد** بالفتح و تشدید دال بمعنی شکافتن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن
و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بز خام که از آن ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قدید** بفتحتین مردن شده بمعنی گوشتی که

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف **قدر**
بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن
و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و تخمین و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز اول و اندازه کرده خدای تعالی بر هر بنده
و اوصاف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بتحتین بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون
دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدای بنده و بمعنی طلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدر انداز** تیرانداز بی خطا که تیرش خطا نرود از برهان
و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی از زمین
بخارا و کوهی است در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک
باشد مانند وجود مطلق که بیش مقداری است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بیست و پنج اند
و از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم قرار داده اند هر قسمی را قدر
علیحده است تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و
کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتاد و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح
دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه از هر چیز که سایه آن بگیرند و مسافت
میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بفتحتین مصدر است بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب
قدرخان بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان **قدکشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و
غین معجمه مفتوح ظاهر اللفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال را بتحریک خوانند و
این غلط است **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم
بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدر مایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بفتحتین منسوب به بیع قدر و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از
لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت
فصل قاف مع ذال معجمه قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و
بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ
انداختن و دشنام دادن و بزناء بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول
و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جاریردی و ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و مؤید
فصل قاف مع را مهمله قردمانا بضم قاف و ضم دال کردبای صحرائی از برهان **قرنا و کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ
زیرا که خر بمعنی کلان می آید نای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جوالحروف **قربی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از
منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول و مها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست باشد
لهذا مجازاً بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر و حیض است و بمعنی حیض
نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده بمعنی

شی قلیل از جاربردی **قراب** بکسر اول و با موحده نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی باز منتخب و صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب
نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و مجدالدین علی قوشجی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد
قرب بکسر اول و فتح ثانی و با موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحر استعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن ست که
مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران ست و قران بکسر جمع قرن چون جار جمع بحر ست **قرت** بالضم و تا فوقانی جمرات خشک و یک دم آب
این لفظ ترکیست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و جمرات خشک. سدم از فردوس اللغات **قرارات** جوزاکها و علاوه
سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** برهم خوردن صحبت از چهار شربت **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن
و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج برآوردن حروف و ادای لفظ بر وجه آن حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حا مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حا مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت ست از منتخب **قرد** بالکسر و دال مهمله
بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند **قرة** خنکی چشم و خنک چشم
یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود
از بحر الجواهر و مزیل **قر** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و تشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب **قرص مار** نام دوای
مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار ست **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری و باز و رنگ دگاهی کنایه
باشد از شب و نام بادشاهی و نام غلامان ترک نیز باشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم کرم که زاغچه است و آن
چیزی باشد که بدان ریشم را سرخ رنگ زنند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در جثه کلک ارمن پیدا میشود آنرا خشک کرده نگاه دارند و وقت
حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز ست چون در اصل کرم کز بود بمعنی کرمیکه بدان ریشم را رنگ دهند پس معرب
کردند قرمز شد بعد تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ریشم را رنگ سرخ دهند
و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم **قربوس** بفتح اول و ضم با موحده بلندی پیش زین که آنرا حنای زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از
قاموس و نیز نام دیو است **قرطبوس** بکسر قاف و سکون را و فتح طا مهملتین و ضم با موحده بلای عظیم و داهیه از جاربردی **قریض** بفتح اول و کسر ثانی و یا
معجمه بمعنی شعر و بمعنی کلام منظوم از منتخب و ضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** آنکه حقتعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد
و بندها قوای اعضای و جوارح خود بمنزله آلهٔ وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم
و طا مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی سفینه و کشتی نوشته و بعضی
نوشته اند که قرواط هفت اند چنانکه روس هفت اند و در مدار الافاضل مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا
عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و بضم اول و فتح ثانی جمع قروه که بدان مال
زنند از شرح نصاب و منتخب و در جائی از شارحان نصاب ترجمه بعضاحی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی نمی آید غالب
در منتخب قرغ باشد بضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل اوست والله اعلم بالصواب **قراماغ** بفتح شهریست در حد شرقی ایران **قرنفل** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب و نام
کتاب سایان مذهب اوشان از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قرناق** و **قرلق** بضم و حرف ثالث نون خدنگ و کنیزک این لفظ ترکیست از لغات **قرق** بالفتح آواز
ماکیان و بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب بالفتح و در ترکی بمعنی و تبه کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و نگاه داشتن و ترک

قرق شدن بضمتین بمعنی تنگ شدن **قرطق** بالضم حرب کرته یعنی پیرهن معروف **قرمساق** بضم قاف و فتح را و سکون میم هر که زن خود بدیگران دهد لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد **قرنفل** بفتحتین و ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول ست و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را
و پهول ترجمه گل ست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قراول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست
بمعنی کسیکه به بندوق شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشتر لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی که برای تعیین
مکان جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی زدن بمعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قرا در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل**
مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاضل و مدرک باشد حق تعالی آله وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب ادای نوافل حاصل
شود **قرل** بکسر قاف و کسر میم نشتر که بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پرده تنک و باریک و بمعنی پرده رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار **قرم**
بالفتح شتر نر و جهتر قرم از منتخب و شرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم را مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح
اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در
برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح و کشف وغیره سی سال و فی زماننا همین عبارت ست مگر انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب
نام موضع و بفتحتین پدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از انست **قرین** بمصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف
و ضم طاء مهمله و غین معجمه نام بادشاه عراق **قراطغان شه لشمین** صورت قراطغان شاه که بادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند **قرطم**
بالضم و طاء مهمله مفتوح دو گوشوار و حضرات حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص روئین** بمعنی گهڑیال و این لفظ ساخته هندیان
فارسی دانست **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قرائن** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مرسیه از منتخب
قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در ترکش
دوخته حمایل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن
و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح باین معنی بالکسر ست **قران** بکسر اول قرین شدن اتصال چیزی بچیزی و جمع و غیره باهم کردن اصطلاح
علم نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حمل بود
و برای کردن هر کار بغایت نیکوست و صاحب قران کسی که وقت ولادت او زهره و مشتری قران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور
که بادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه جمع شدن قمر با شمس
اجتماع نامند و جمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که
گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش سوی پس برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود توقف نمایند **قرآن** بالضم و مدالف کلام الله است
و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در
یکهزار قصص ست و در یکهزار مثل و در دو صد یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و بعدد پانصد در حل و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و
منسوخ و لفظ قرآن مصدر ست بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید را و با موحده شیشه شراب و در صراح و کشف **قریحه** بفتح و حاء مهمله
طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت در روشنی نوشته اند مگر الاصح و آنچه در عرف
مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض ست و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسردی و خنکی موافقت تمام ست و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطه** بالضم گوشواره واحد در منتخب **قرقره** بفتح هر دو قاف نی که در آن میل هنگام کلاده کردن میگردد از شرح خاقانی **قریه** بالکسر و بار
سرحد بمعنی مشک آب از منتخب **قراضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد
کر بمعنی ریزه زر مستعمل **قروتی شدن معامله** برهم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات **قرعه** بالضم چوب پان یا آنچه از برنج
در روغن سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تراز منتخب **قریه** بالفتح ده و موضع **قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت
ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرع بیت واحد و لفظ قافیه دار واقع شده **قرحه** بالضم دمل و جراحت از منتخب و صراح و در
حدود الامراض بالفتح زخمی که در ان ریم پیدا شده باشد **قرون خالیه** بضمتین و خاء معجمه زمانهای گذشته از **قرشی** بضم قاف و فتح را مهمله و کسر شین معجمه
منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر ما و قریش در اصل تصغیر قرش است **قرش** بالفتح جانور عظیم الجثه
است در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بقول غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده از مزیل و شرح شافیه و لب الالباب منتخب و غیره و در اج **قرشی** بضم
اول و فتح ثانی و قریشی بسلاد اشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است **قرطی** نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهرا منسوب
بقرطه که گندنا را گویند **قرمزی** عبارت از سرخ رنگ است منسوب به قرمز **قربانی** درین لفظ یا تحتانی زائد است چرا که ضابطه فارسیان است که گاهی آخر کلمات
را لاحق کنند چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند **قروتی** بضمتین و تاء فوقانی
نام آشی است که از خمیر خشک پزند **فصل قاف مع زاء معجمه** **قرح** بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف
و فتح کاف فارسی و سکون زاء معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قز معرب گزست بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی از رشیدی و سراج و کشف **قزلباش** بکسرتین لفظ
ترکی است بمعنی سرخ سر و کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که هر لشکر خود را تاج قزلباشی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ
است و باش بمعنی سر و از آن قزلباش لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد دوازده ائمه اثنا عشریه اسلام منظور داشت از سراج **قزاق**
بالفتح و تشدید زاء معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و کسر زاء معجمه سرخ و احمر این لفظ با همین معنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بتحریر
لفظ عربی بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکب است از دو کلمه
این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان ملقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف و غیر آن
چون بادشاه مذکور لنگ بود میتواند که مرکب باشد از عربی و ترکی در ینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در ترکی قزل بفتح قاف و کسر زاء معجمه بمعنی لنگ است
قزغان بالفتح و فتح معجمه پاتیله بزرگ از برهان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یا معروف نام شهریست از ایران در عراق عجم **فصل قاف**
مع سین مهمله **قسطا** بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی کلوتا نام حکیم تصنیف سرزن است از مؤید الفضلا **قساوت و قسوت**
بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب **قسمت** بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از مزیل **قسر** بالفتح بغدر برکاری داشتن
از منتخب و در قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کیان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا تکه
گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری
معرب کشیش از مؤید و منتخب **قسط** بالفتح و طاء مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای
امراض بعدت دوا باشد و آن دو قسم است تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تاء هندی از منتخب و غیره **قسام** بفتح و تشدید بخشنده

دهنده و سوگند بسیار خورنده **قسم** بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از
منتخب و غیاث **قسیم** قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده و در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان توجیهات بسیار بحق قسمت
کننده موجه ساخته است و بمعنی شریک و هم بخش و تسیم بمعنی غوبره و نیز آمده **قسطنطین** بالضم بروزن پرچین لفظ رومیست نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که
الحال باستنبول در روم شهرت دارد و آن دارالملک روم است از سراج **قسطنطنیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح طاء اول و سکون نون و کسر طاء ثانی و سکون
تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه و هاء شهریست آن دارالملک روم است از لب اللباب و موید و قاموس و برهان شامه بفتح سوگند دادن بخدا و دم
را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست پنجاه کس از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب **قسیمه** در
نصاب بمعنی نافه مشک آمده **قشوه** بالفتح سخت دل شدن از منتخب **قشوه** بالفتح و واو و را مهمله هر دو مفتوح بمعنی شیر دزد از منتخب **قسطلانی** بالفتح
منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل **فصل قاف مع شین معجمه** **قشیب** بروزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح
نصاب **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب **قشور** بفتح اول و ضم
ثانی داروی ست که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب **قش** بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستور و کمی
یافتن ستور از منتخب و لطائف **قشف** بالکسر متغیر شدن رنگ برگردیدن و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و
منتخب **قشلاق** بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست **قشون** بضمتین لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو است برای اظهار ضمه
در ترکی مینویسند فارسیان اکثر قشون با واو در رفت خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی **قشقه** بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان
بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج **قشعریره** بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و هاء ناگاه مو بر بدن
خاستن از دیدن یا تصور کردن **فصل قاف مع صاد مهمله** **قصوی** بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها و نهایت
زر پایان و در ترجمه این صیغه مؤنث اقصی ست از کشف و غیره **قصب** بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی ریسمان و قصاب ازین ست از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب ست و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه است که در هند مشهور ست
نوعی از بافتهای ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و باء موحده نوعی از عزاء و گیاهی که اندک شیرینی دارد از خیابان
و گویند که آن بیخ کالنس ست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجب نوشته اند بضم جیم و تشدید باء موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان چاه های
کهنه سر زند و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پارچه کوچک از نی باشد که نامه بران نهاده اند و امرا در آن نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعید می برند
و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح جا معلوم و کسر باء موحده و سکون تحتانی بمعنی شکر در صورت در نقره گلستان بجای شکر لفظ شکر مینویسند باین طور
و قصب الجیب حدیثش را همچو شکر میخورند **قصارت** بفتح جامه شستن بمعنی پیشه گازری از منتخب **قصد** بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز متعدل
را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب **قصار** بالفتح و تشدید گازر از مدار **قصر** بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از
منتخب **قصیر** کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلام که بسیار بار دارد **قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک ست و کوشک
خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور **قصص** بکسر قاف و
فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه ها درین
صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه **قصف** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصب السبق** بفتحتین

خاف و صاد و جیم بین مهملتین و با موحده گویند که بفارسی اسپید یک نی بر زمین ستاده میانند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان می دوانند اول
کسی که از جملهٔ سواران سبقت نمود و آن نی را از ته بشیر بردارد در هر سواران مقرر و متمایز میگردد و از هر نقد شرط می گیرد **قصیل** غله جو نو و سبز و نارسیده که بفارسی
خوید گویند **قصد کردن** ارادهٔ خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمدن در سبقت و پیشدستی کردن **قصابکان** جمع قصابک
بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در صورتیکه معنی قسمی از مرغان باشد بکاف عربی ست جمع قصابک که فارسی
گرگس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پرنده خوش رفتار که بر لب آبها نشیند **قصبه** نقبات شهر کوچک و بادیهٔ کلان و بمعنی نی و هر چه
مثل نی باشد و نای گلو و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الزریره** بفتح زا معجمه و کسر را مهمله و یا معروف و را مهمله و ای معروف
که بهندی چرایتهٔ گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسهٔ بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصبچه** پارچه از قسم کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ
و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعهٔ بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده
بیت نباشد و وجه تسمیه اینست که در تعیین معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید **فصل قاف مع ضاد معجمه** **قضا** بفتح حکم کردن
و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شروح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق
مخلوقات دفعةً واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصهٔ ظهور میرسد لهذا قضا امر ست و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبهٔ تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقاً و ارادهٔ حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضار** بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمهٔ را بمعنی از باشد از رسالهٔ معتبر
نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یا تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تا فوقانی
جمع قاضی و بدین معنی بتشدید ضاد معجمه خطاست همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رمات جمع رامی
و غزات جمع غازی و ولات جمع والی **قضیه منعکس** در محاورهٔ عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود
در و جزو اول به ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهی که ایجاب و سلب صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیهٔ منعکسه از کل انسان حیوان
بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیهٔ منعکسهٔ مستویه گویند **قضیم** جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این
جمع قضیب ست که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه** بضم اول و عین مهمله حیوانیست بصورت سگ که در آب می ماند و خایهٔ آنرا جند بیدستر
گویند و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یا تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح
منطق مرکبیست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جملهٔ خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیهٔ کلیه** آنست که حکم کرده شود در آن
بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیهٔ مهمله** آنست که موضوع او شخص معین نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان
قضیهٔ جزئیه آنست که حکم کرده شود در آن بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیهٔ انشائیه** اگرچه بنحو خبر در وقایع آورده است لیکن
هیچ قضیهٔ منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیهٔ انشائیه مراد از جملهٔ انشائیه باشد **فصل قاف مع طاء مهمله** **قطا** بفتح
مرغیست که بفارسی آنرا سنگرار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافر را دلیل باشد برین که درینجا آب ست
قطعاً بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است **قطب**
بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر وی باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است
که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره میگیرند چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب

فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی
ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از سعیت قطب جنوبی
منکر اند و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضهٔ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز مضموم و با موحده حیوانی از جنس
ست که قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام حرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی ست
صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از هر گریزان باشد از سدیدی و منتخب **قطیعت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره** زردگی یا از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مرغ آبی و بالضم کرانه چیزی از منتخب و سراج و کشف
و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنهجیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته بتنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مرور از مسافت دوران شی
تقریباً سوی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بر یک نسق روند و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و
سراج و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حال
اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که
در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کرچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف ست از منتخب و سراج و کشف و شرح نصاب **قطاس**
بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی ست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کجگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح و التشدید بریدن
چیز سخت و از اینجاست قط قلم و بالکسر گربه بزرگ جانور معروف ست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح
و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از اینجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و باین معنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه
جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی بتهو نامند
از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بفتحتین میوه ها جمع قطف ست از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی گام تنگ نیز
نوشته **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای ست
نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا فریب کشند **قطاریق** های هوی جنگ بمعنی شور
و غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی
باشد می گیرند و آنرا بر شتران خارش دار می مالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهر آن روغن
چیرست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن کردن و فشاندن و برداشتن نیز
بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بفتحتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان بر و سرین
و بیخ دم مرغ از منتخب **قط زن** معروف ست و حقیقة این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار و گر چون بر قط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ
هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی دویدن و پاره آب که از جامی چکد از شمسی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب
قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت ست از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا سه بیت
مطلع ارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار الشفا و بهار عجم و باین معنی بالفتح خطاست مگر بعضی فضلا متاخرین جائز هم داشته اند **قطابی** بر وزن گلابی مثل
سبوی چیرست که در روغن بریان نمایند و در رفارسی بودن این لفظ نظر ست از سراج **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از

ریسمان بینباشد **فصل قاف مع عین مهمله** ❊ **قعود** بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قعر** بالفتح تگ چاه و بن چاه و غیر آن و
عمق چیزی از لطائف و غیره **قعل** بالفتح شکاری که گویند که جانوران شکاری یکبارگی سر دهند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی
معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین مهمله در ترکی خردس صحرائی را گویند و این از اهل لسان بثبوت پیوسته **قعد** بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از
نشست و بالضم مرکبی که بران شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف **قعقعه** بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و
پوست خشک و آواز سلاح از منتخب **قعیه** بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعلچی** بضمتین شکار **فصل قاف مع فا** **قفا** بفتح پس گردن
و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسی زنند **قفل ابجدی** از قفل
ست که دران چند حلقه پهلودار تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی حلقه بترتیب حروف ابجد تا ضلع مرتب
شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو درهم باشند قفل هرگز کشاده نشود **قفار** بفتح دراء مهمله نان جوش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بضمتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف **قفاهیر** بفتح بمعنی صورت و روی نیکو از زبان
و در نصاب قفاحیره بحاء حطی نوشته و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بحاء حطی
نوشته بمعنی روی خوش روی **قفیز** بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف و زاء معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم
اثار بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است **قفل و سواس** چیزی باشد از آهن
که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهند گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی **قفس** بفتحتین بخره
مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن اینقدر است که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف و غیره
قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون باء موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور نابوده است در عرب آن مطلع اینست
بیت قفانبک من ذکری حبیب و منزل ❊ بسقط اللوی بین الدخول و حومل ❊ و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است
و واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکانست **قفل** بضم اول و ثانی و بضمتین نیز آمده بمعنی معروفست از صراح و فصول اکبری **قفاخاریدن** شرمنده
شدن از چراغ هدایت **قفه** بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر معنی بلند و جای بلند مستعمل در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای
منار سازند **قفل رومی** نوعی از قفل که بغایت محکم باشد **فصل قاف مع قاف** ❊ **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله مراکه مخفف قوقنوس است
که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از او و از او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او با سطور میباشد
که هرگاه پیر شود هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علیحده بر آید و سرود یکه بهندی
آنرا دیپک گویند نیز می آید و در آن هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون هوا تش
آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال برهم میزند چندانکه آتش از بال او میجهد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و در ان
خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور از ان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف **فصل قاف**
مع لام ❊ **قلم** دست و پا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب **قلولا** بفتح اول و ثانی بمعنی
قاز که مرغ معروفست از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته **قلا** بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب
و کشف و بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی یال تا دم او خطی سیاه برشتش باشد **قلیب** بر وزن فعیل مر آخر با موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب

در شرح نصاب قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون با رسوخ و ترکی بمعنی کرده که صیغهٔ ماضی ست از کردن با ما را رابطه قلاب بالضم و تشدید
لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره تا سره یعنی دغا باز از لطائف قلب بالفتح و واژگون و برگردانیده
شده و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام ازین شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل
هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه در آن باشد
و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود و پیرامون آن باشد از کشف و نخب و لطائف قلعه گلاب بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که برکه کیلوله و قفست
و زندانیان را در آن نگاه دارند از مصطلحات قلت بضم و تا قرقانی ماش هندی زبرهان بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی قلم نیست حساب و پرسش
نیست از مصطلحات قلم رست کسیکه بقلم کار کند قلیچ بکسر قاف و یا معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیچ بکسر قاف و بدون یا و این لفظ ترکیست قلاج بالضم
و تشدید لام و جیم عربی بند کمان چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست طولا گوید مصرعه چون پنجه قلاج رسد سوی کمان و لفظ قلاج ترکیست از چراغ
و لغات ترکی و سراج قلح بفتحتین و حاء مهمله سرمه دندان و چرک آلودگی آن قلائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده قلعه بغداد باصطلاح طبیبان
شکم را گویند قلم بند سازنده موقلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقیا تحریر آورده شده باشد قلمکار نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد قلندر در اصل کلندر
بود بکاف عربی بمعنی کنده تراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده نگردد پس تغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شده بعضی معرب گفته اند و اول
صحیح است از ریاباب در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود قلقطار بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهنگری گویند از برهان قلاوز
بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سوار اینکه محافظت لشکر کند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو قلیدس
بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه ابن مخفف اوقلیدس ست قلس بالفتح و سین مهمله
آنچه از گلو یک دفعه برآید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار برآید آنرا قی گویند از منتخب و صراح قلقاس بالضم بدو قاف و سین مهمله اردی که بنجی ست معروف
که آنرا پخته نان جوش سازند از برهان قلماش بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا باین معنی این مخفف قلماشت باشد یعنی بگو هر چه خواستی تو و در فرهنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا باین معنی مرید قماش خواهد بود از لطائف قلاش بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مردی بی خیر و مجرد و لوند
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب قلاع بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول
جوشش دهان که بیماری سوء و نست از منتخب قلع بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب قلاق بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک قلیاق
بیارغار در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات قلچاق بضم اول و بجیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات قلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات
ترکی قلق بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان قل بالضم در ترکی غلام را گویند و بسر صیغهٔ امر بمعنی بگو قلقل بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب قلقل دوائیست مشابه بفلفل گرد قلل بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قلزم بفتح
اول و ضم زاء معجمه موضعیست در میان مصر و مکه و اضافت بحر بطرف او کرده میشود چرا که بر کنار بحر محیط واقع ست از قاموس و در رشیدی نوشته که رودی
ست در خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات ست که دریائی ست که از هند برآید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آباد ست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زاء معجمه میخوانند و در مؤید قلزم بمعنی
دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق ست لهذا قلزم گویند قلم بالفتح
بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بفتحتین خامهٔ تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی بادنسکی

که بهر دو جانب درمیان ابرو گوش فرو گذاشته بتقراض هنر از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف حلاج و بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند **قلقان**
بالفتح و بدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان
ترکی دان تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب دران میجوشد چنانکه در حقه آبگینه دیده
میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم فوقانی بی غیرت و دیوث بمعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجازیست در اصل قلتبان
سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بی غیرت و بیحیا را از ان قلتبان گویند کچنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست
و اختیارش بدست گردانندهٔ است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف
و جهانگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که دران یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر آنچنین دو خم آب مذهب شافعی
از استعمال نجس میشود **قلمزن** کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف دم پاک کنندهٔ قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی
آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی رقم بدبختی کشیدن از رشیدی و بسزا
رسانیدن **قلم بدم شمشیر افتادن** واندانه دار شدن شمشیر و دامن برگشتن از مصطلحات **قلمرو** ملکی و ولایتی که دران نوشته قلم پادشاهی یا امیر رود و دم
آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلمرو ملک مطیع است **قلابه** بضم قاف و تشدید
لام خار آهنی خمدار که بدان شکارهای کمند ماخوذ از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعه قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در آنجا حکام ضرب المثل روزگار است
قلله بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه دران سه صد من آب گنجد بر سه رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان سیب
که مائل بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی تا قدم او خط سیاه پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید یا گوشت برتابه بریان کرده شده باستعمال گوشتی
که روغن بسیار در آن بریان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلب**
بالضم و با موحده چوبی دراز آهن بسته که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شکافند از برهان **قلتغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر دوش
بدستک میرود از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و
موید و مدار و صراح و مزیل و منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن و مخرجش باشد و حروف قلقله پنج اند قاف و دال
و طاء مهملتین و با موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب و مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که از نیفه الفضه نیز میگیرند از صراح
قلغ آقاسی بضم اول در ترکی سرور غلامان قل غلام و الف بفتح لام و سکون با مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات **قلی قل** بضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از موید و مدار **قل علی** بالضم نام
کبوتر از شمسی **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام تابه بریان
کردن چیزی از منتخب و بالکسر شخار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و موید و برهان **قلی** بکسر تحتانی بمعنی شخار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام **قلی** بفتحتین نسبتی از بروکه مخلوط باشد بمنجلوت
قلاوزی بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه رهبر و پیش روی و مقدمهٔ لشکر بودن از رشیدی و صراح و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام و با موحده نام سرود فروشی و
دو نابازی **قلندری** نوعی از خیمه **قلای** بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبره یافته نشده ظاهرا بمانست که در بیان لفظ قله گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیز که نام دوائیکه برای افزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکی است از لطائف و غیره **قمار** بفتح اول و سکون
میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از ناچ است آنرا کماچ نیز گویند ظاهرا لفظ ترکیست **قمح** بالفتح و حاء
مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست **قمار** بکسر اول در عربی هر بازی که دران شرط و گرو بندند و هر بازی که دران زر

بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهری است در نشاهی هزار و سه تمان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود و از برهان و سراج و منتخب
و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قماریقع اول نام موضعیست از بلاد سند که عود آنجا بهتر باشد و تیر و سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار
معرب کمار باشد که نام جای در هند بوده باشد قمر بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره قمطر بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و ضد وقتی که در کتاب
راحة الصدور از منتخب و قاموس و بعضی خریطه کتاب نیز نوشته اند قماش بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بعضی جواهر و صفت نیز آمده از منتخب و
کشف و سراج و مؤید و لطائف قماط بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند مگر روی ناف کتان و در این رسم ولایت و در هندوستان
این رسم را کمتر می شناسند و بفارسی آنرا غذک گویند بضم غین معجمه منتخب و سراج و شمسی و بعضی پارچه جامه که طفل نوزاده بدان پوشد و برازکند غلط است قمع
بالفتح و بعین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و سراج قمل بالفتح و تخفیف میم پیش و تخفیف پیش شدن و شکم کلان و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
کنه و طهاو بمعنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم پیش و تشدید زیر کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و زن سیاه مگر قمقام بالفتح
و هر دو قاف کارد بزرگ از مؤید و سراج و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از پیش و آن کنه ریزه باشد قمم بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازا بلندیها
قمم صیغه امر است بمعنی برخیز و استاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم باروب کردن خانه را معنی دوم از لب اللباب سعدی سوم
از منتخب قمین بر وزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب قمران و قمرین هر دو بتثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهة تغلیب قمرین در محاوره عرب قمر مذکر است
و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و نه والدین قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که قمه
بمعنی کاس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دو مه که بکمر می بندند قمر بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح فوقانی معجمه شکارگاه که امرا و
سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته قمره بالفتح قارخانه و قمار قمقمه بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آن را
کوزه گویند قمحدوه بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم حال و فتح واو پس سرینی آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند آنجائی سر که بر زمین ملاقی گردد قمامه
بضم اول خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم
که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و دختر خود را بنکاح ظهوری
داده بود سپچی بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند قماری بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف است

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که برکش نشه آرد هندی بنگ گویند قندیل آب نوعی از قندیل آبگینه
بلوری که آنرا بآب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و
بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از سراج و بهار عجم و فردوس و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف
نوشته قنوت بفتحتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعائی معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف قنوات بفتحتین کاریزها جمع
قنات و بمعنی کاریز و در بیان لغات کاریز مسطور است قند بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کنشد است که محاوره اهل
پنجاب باشد قناد بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قند ساز و حلوائی قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خزنده
که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف قند مکرر قند یکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت مصفی تر میشود و اکثر
مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی قنطار بالکسر یک پوست گاو پر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان قنبر بالفتح و با موحده
نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه قنار بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات قنطیر بکسر

اما که قطار قندز بضم قاف وسکون نون وضم دال مهمله ذراز عجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات ونام جانوری سیاه رنگ شبیه بگ که در ترکستان میباشد از پوست
آن پوستین سازند مجازاً پوست آن نیز قندز گویند از برهان وسراج وکشف ونیز در سراج نوشته که بعضی گورقندز سگ آبی ست غالباً این لفظ ترکی ست ودر لغات ترکی
نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ وبدخشان وجانور آبی که پوست او بغایت گرم بود وجندبیدستر خایه او دست **قنص** بالفتح شکار کردن ودام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید وناامید شدن از منتخب وشرح نصاب ودر لطائف بفتح اول وضم ثانی ناامید **قنوع** بفتحتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر رده پوشش که بالای مقنعه باشد
وبعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم بی زنار داغ کننده گویند **قنق** بفتحتین جهان وبفتح نون
نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح وبالفتح خطاست دانی معروف که دران چراغ می افروزند ونیز چیزی باشد میان تهی که تیر باران
اندازند برای کمال محافظت نیز از چراغدانیست ودر رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه از کشمش ومنتخب نوشته که خوشه های
خرمای تازه جمع قنو ست ودو خوشه خرما وبدین معنی تثنیه **قنوقن** بالکسر در ترکی نیام کارد وشمشیر گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از مستغنی شرح نصاب
قنتوره بفتح اول وسکون نون وضم فوقانی ورا مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد وبند بسیار دارد وجسم بهم چسپیده ست از مقرلات
که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنینه** بالکسر بالضم سرپایه از بحر الجواهر ومؤید ومنتخب **قنسنیه** بالکسر نون شده ومکسور وجیم تحتانی
ساکن وبعد آن نون این لفظ بتخفیف هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه وصراحی وغیره وقنانی جمع آن از بحر الجواهر وصراح
قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب وصراح وقاموس **قناد خانه** جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند وبهندی کنڈ سال گویند
فصل قاف مع واو **قوا** بضم اول جمع قوت در اصل قود بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قوبا** بالضم وواو معروف و
با موحده طلی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون وغیر آن چرا که چون تمام فلک مرتبی وغیر مرتبی
بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچاقلا شوب** ترکی بمعنی
جلگیری کرده **قورت** بواو معروف وضم را مهمله وتا فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول وفتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود
بکسر لام نیز آمده از منتخب بحر الجواهر ودر حدود الامراض معرب مؤید ومدار بکسر لام ودر برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم واو معروف وجیم فارسی
پیش نر شاخدار جنگی وقیچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان وسراج وخیابان **قول شارح** ترکیبی ست که معمول شده بر عرف بفتح را تا قائم دهد تصور آن
وقول بمعنی مرکب وشارح شرح کننده این مرکب که شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که معمول باشد ولفظ انسان معرف
مشروح **قوس قزح** بضم قاف وفتح را بجوی حاصل کمان شکلی رنگین وملون که در هوا ابر ظاهر می شود وآن را کمان رستم وکمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه بمعنی زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته ایست موکل ابر از منتخب ودر لطائف از کنز آورده
که قزح نام شیطان ست واز اینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً شیطان از آن نسبت کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست ومعمول
ست که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند سبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد وحاذی او از ابری ترشح
قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب او ست پیش شعاع باشد وبصورت آن کنار ونصف اعلای آفتاب عکس
دران قطرات ترشحی افتد پس آن کسانرا که از آن قطرات متشعشع بجانب آفتاب اند وآفتاب پس پشت او شان ست کمان وار شکلی ملون بنظر می آید واین
محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آینه فکر ناقص خود منکشف شده وچون در بعض کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافتم
الحمد لله علی نعمائه واین فقیر بدین عمر سی وشش سال خود از عکس ماه قوس قزح وقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قوا** بالفتح وتشدید واو ودال مهمله دلال

اما که قطار قندز بضم قاف وسکون نون وضم دال مهمله ذراز عجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات ونام جانوری سیاه رنگ شبیه بگ که در ترکستان میباشد از پوست
آن پوستین سازند مجازاً پوست آن نیز قندز گویند از برهان وسراج وکشف ونیز در سراج نوشته که بعضی گورقندز سگ آبی ست غالباً این لفظ ترکی ست ودر لغات ترکی
نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ وبدخشان وجانور آبی که پوست او بغایت گرم بود وجندبیدستر خایه او دست **قنص** بالفتح شکار کردن ودام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید وناامید شدن از منتخب وشرح نصاب ودر لطائف بفتح اول وضم ثانی ناامید **قنوع** بفتحتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر رده پوشش که بالای مقنعه باشد
وبعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم بی زنار داغ کننده گویند **قنق** بفتحتین جهان وبفتح نون
نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح وبالفتح خطاست دانی معروف که دران چراغ می افروزند ونیز چیزی باشد میان تهی که تیر باران
اندازند برای کمال محافظت نیز از چراغدانیست ودر رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه از کشمش ومنتخب نوشته که خوشه های
خرمای تازه جمع قنو ست ودو خوشه خرما وبدین معنی تثنیه **قنوقن** بالکسر در ترکی نیام کارد وشمشیر گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از مستغنی شرح نصاب
قنتوره بفتح اول وسکون نون وضم فوقانی ورا مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد وبند بسیار دارد وجسم بهم چسپیده ست از مقرلات
که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنینه** بالکسر بالضم سرپایه از بحر الجواهر ومؤید ومنتخب **قنسنیه** بالکسر نون شده ومکسور وجیم تحتانی
ساکن وبعد آن نون این لفظ بتخفیف هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه وصراحی وغیره وقنانی جمع آن از بحر الجواهر وصراح
قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب وصراح وقاموس **قناد خانه** جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند وبهندی کنڈ سال گویند
فصل قاف مع واو **قوا** بضم اول جمع قوت در اصل قود بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قوبا** بالضم وواو معروف و
با موحده طلی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون وغیر آن چرا که چون تمام فلک مرتبی وغیر مرتبی
بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچاقلا شوب** ترکی بمعنی
جلگیری کرده **قورت** بواو معروف وضم را مهمله وتا فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول وفتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود
بکسر لام نیز آمده از منتخب بحر الجواهر ودر حدود الامراض معرب مؤید ومدار بکسر لام ودر برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم واو معروف وجیم فارسی
پیش نر شاخدار جنگی وقیچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان وسراج وخیابان **قول شارح** ترکیبی ست که معمول شده بر عرف بفتح را تا قائم دهد تصور آن
وقول بمعنی مرکب وشارح شرح کننده این مرکب که شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که معمول باشد ولفظ انسان معرف
مشروح **قوس قزح** بضم قاف وفتح را بجوی حاصل کمان شکلی رنگین وملون که در هوا ابر ظاهر می شود وآن را کمان رستم وکمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه بمعنی زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته ایست موکل ابر از منتخب ودر لطائف از کنز آورده
که قزح نام شیطان ست واز اینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً شیطان از آن نسبت کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست ومعمول
ست که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند سبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد وحاذی او از ابری ترشح
قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب او ست پیش شعاع باشد وبصورت آن کنار ونصف اعلای آفتاب عکس
دران قطرات متشعشعی افتد پس آن کسانرا که از آن قطرات متشعشع بجانب آفتاب اند وآفتاب پس پشت او شان ست کمان وار شکلی ملون بنظر می آید واین
محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آینه فکر ناقص خود منکشف شده وچون در بعض کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافتم
الحمد لله علی نعمائه واین فقیر بدین عمر سی وشش سال خود از عکس ماه قوس قزح وقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قوا** بالفتح وتشدید واو ودال مهمله دلال

وبمعنی مردی غیرت وقلبتان از لطائف غیره قوتین بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتاب جمع قاعده **قوس النهار** عبارت از
مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس
باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند **قوربو** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قوس** بالضم و واو معروف نام
قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و
معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قو**
بضم اول و سکون را مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بروزن لفظ مرغ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراغ
و بهار عجم در را بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم را مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و
شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم را مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه از گوید بیت قورق شد گفتگوی می با
که ساقی نامه شد از نسخها محو ٭ و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قونشیلق** در ترکی بمعنی همسائگی **قوافل** جمع قافله **قوال** بفتح و تشدید واو مرد زبان آور
بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و
بضم اول فوج و میان انبوه سپاه نیز و در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم متعارفست که بوقت عهد و پیمان دست
بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم در این صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بمعنی بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست **قوی ئیل** بضم قاف
کسر همزه که بدل انیا تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ئیل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین ست و هر
را از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط نمایند و قوی ئیل سال هشتم ست از دوازده سال مذکوره و آن این
شیچقان ئیل اود ئیل پارس ئیل قشقان ئیل لوی ئیل ایلان ئیل یونت ئیل قوی ئیل چی ئیل شخا قوی ئیل ایت ئیل تنکوز ئیل **قوام** بفتح راستی و اعتدال و بکسر اول لغت
و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف لطائف استادن و بقا چیزی **قوائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان ست جمع قائمه و دست
و پای آدمی و بهایم از لطائف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف **قویمه** بفتح
و کسر واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان بر می آرد و چیزی که از اطراف آن بریده شود
منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکه کلاه و تکه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از خشیدن و بریان و بریاج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون را
بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خرابه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف **قوه** بضم و تشدید واو قوت
استعداد و امکان **قوچی** بضم و هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار از مصطلحات غیره **قوشچی** بالضم بر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر از
چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار پادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و دارونه سلاح خانه این
لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت ست **قورعی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که دهنه
بند و بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی ست **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقو
بحذف تاء نوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگر ست و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و مولده ست **قوای حیوانی**
آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات و قوت که بدن را از تعفن نگاه دارد و غضب و شهوت و غیره
از عوارض اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث می شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ها **قبلس** بالفتح و با موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جعفر نام بتی ذکر و قضیب مرد با بزرگ و سطبر از آن جنس از شرح نصاب و منتخب
قهرمان بفتح اول و سکون ها و فتح را مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرما از برهان و در رساله معربات منتخب بمعنی حکم با جلال از قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان
کلمه ان از کلمات نسبت یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ کرست بمعنی کارفرما
قهستان بضم اول ملکیست از خراسان **قهوه** بالفتح تخمیست عنصل مانند بسیاری که آنرا بن گویند بضم با موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن مینوشند و در شرح نصاب
نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهت آنکه اقسامی آرد یعنی آرزو ناکردن بعطام **قهقاه** بفتح هر دو قاف خنده بسیار با آواز بلند و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان وغیره

فصل قاف مع یای تحتانی **قیامت** بکسر اول مصدر است بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده
شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول
قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قدم سازی و دلالی نیز آید **قیح** بالفتح و حاء مهمله و یای حطی متعفن است که سفید مائل بزردی و سیاه می گردد از شرح نصاب **قید** بند
قلعه و حصار از کشف **قیر** بالکسر و سکون یای زیر روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغیست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرز ها کشتی نرود از برهان و
بهار عجم بمعنی زال نوشته و در لطائف مثنوی ها و در منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب پادشاه روم است هر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن
طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشکافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود
بنابران بدین اسم مسمی گشت از آنروز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا پیدا میشود از برهان
سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع است از برهان **قیماز** بالفتح و زا معجمه کنیز و خدمتگار از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود نام جزیره
است در نیشاپور معرب کیش است از منتخب **قیاس** بکسر اول اندازه و اندازه کردن میان دو چیز و برابر گردانیدن و فکر یکی با دیگری و حکمی از منتخب و دید و بهار عجم و کنز و کشف
صراح و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از آن نتیجه و این باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و شکلیست بر فلک از اشکال
شمالی بصورت مثلث بزرگ **قیراط** بالکسر و طاء مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین
ثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و این هم باندک زیادتی قریب بآنست و در کنز الفقه و قنیه یکجو و در کشف نوشته که قیراط یکجو و چهار
خمس جو و حبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب است که قیراط نیم دانگ
است **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفتح سرشیر که بهندی ملائی گویند از لغات ترکی **قیغال** بالکسر
و یای معروف و غار کیست که کشادن آن بخون گرفتن سر درد و گلو مفید باشد بهمین سبب در عرف سر درد گویند از منتخب **قیل** بالکسر نام بیابانی است و کنایه از کلام و سخن
و بصورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین لفظ بیشتر اتفاق
می افتد از نسبت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و موید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن **قیام** بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف
قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمها این جمع قیمت است و بفتح قاف و تشدید را بکسر بمعنی برپا دارنده از منتخب **قیوم** بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار
قائم شونده و یکی از اسمای الهی **قیطون** بالفتح انچه از نخ ابریشم بافند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست **قیروان** بالفتح
و راء مهمله مضموم نام شهریست در مغرب ملک عرب و نواحی افریقه از منتخب و لب الالباب و برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و راء مهمله موقوف و نیز در لطائف و
منتخب نوشته که معرب کاروانست **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعراء برهان **قین**
بالفتح آهنگر باشد بمعنی غریبست از شرح نصاب و ترکی زن منکوحه و نیام و کارد و شمشیر **قیله** بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهراً بالفتح مخفف قیلوله باشد و بیای معروف

نوعی از فق که بزرگ شدن غایه باشد **قیصریه** نام شهر **قیدافه** بفتح قاف و حرف پنجم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک بروع از رشیه
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح و طعام و نام زمینیکه سکان بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زرد آلو از چهار شربت **قیحی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم مدعن را گویند
از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه اگر کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند لکانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد در نیصورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف کالا اسباب و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بکسر کاف و عدم کاف عربیست و ما تحت
مقلوب الاضافت است یعنی کیای کار بمعنی خداوند کارها که کارها و متعلق باشند و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف و در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم است **کاغذ حلوا** کاغذیکه حلوا در آن
پیچیده پس آن کاغذ بیکار میگردد لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پیر شده باشد و
بهندی افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** باصافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** دانا و منشی
ترکی آنرا دبیر نیز گویند نویسنده از منتخب **کارطلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان کنار دیک خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تفحص و این صیغه ماضی بمعنی مصدر است **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر است از برهان **کافر**
نعمت پوشنده نعمت ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی اول و بمعنی کاش که کلمه تمنا
و افسوس است با نیمعنی جیم مبدل از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوالی نیمعنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی رغبت نشاند **کاربند** عمل کننده
و اطاعت کننده از برهان **کارو** برا مهمله موقوف نه بفتح آن و بمعنی معروف است **کالبد** لام موقوف و ضم با موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بالفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** باضافت بی اضافت کاغذیست معروف که بر رشته بسته بهوا کشند از مصطلحات **کاو** بدال مهمله
حرص و مشره از لطائف **کاند** بکسر همزه بمعنی مکار **کارمند** نقاش **کاغذ** معرب کاند که بدال مهمله است و کاغذ معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله که کلمه
نسبت است از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون دین حق را می پوشد و باسلام نمیگردد کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه
کافر را با خنجر قاقیه سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور است که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاد و زره شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشند اینهمه مجاز است از معنی ساتر **کاریگر** مزید علیه کارگر **کافور** دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافورخوار** سرو
نامرد از برهان **کالنجر** بر وزن بالین سر نام قلعه است در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذزر**
تمسک و قباله و هندوی و برات و غیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم است **کاسر** بکسر سین مهمله شکننده و نام درویست که صاحب

آن عضو را چه دارد که می نکند از شرح نصاب **کامگر** مخفف کامگار **کاسه گرتام** مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل ست و بمجاز صنعت
و پیشه و هنر و قدرت و کشت و امر و بمعنی و بگاهی از آن اعمار بمعنی فاعل و مفعول و هر چون جا کار و مینا کار و بمعنی و جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان **کاشغر**
بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین **کاغذگیر** پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کارخیر** اصطلاح
فارسی و اهالی هند نکاح و ختر نگویند **کارزار** معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذرانند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان بصیادان
وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجازست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر تیز نوشته
و گفته که برای معنی درخت صنوبر از عربی و فارسی هر دو آمده و لفظا کاز بکاف فارسی و زار عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند هر مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن
دشوار ست حذف کردند و سین را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیار مجهول بر وزن
فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت
کاژیز فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و موید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروف ست و بمعنی
جام پر شراب و بمعنی مطلق جام تیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و سراج **کاوس** پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و در اکیکاوس
نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نمرود بود و در اصل این لفظ هر دو واو ست و درین زمان بر هم خطا بیک واو ست مانند طاوس و واو اول را بهمزه ملینه بدل کرده اند
از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بضم با موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مرد خفته را فرو گیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه
آفتی در خواب دیده میترسد بنحوی که بدن همه گران معلوم می شود و خروش کردن با آواز درست هم نمیتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند
و این حالت غوطه و نیدلان سیر مانند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** گونه از جامه
که بهندی چینه نامند و آن پیزه باریک باشد از مصطلحات موید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اولی ست **کاویانی درفش** علم فریدون ست
که کاوه آهنگران چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج **کاش**
بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه باین معنی مفرس کاج ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج
کاکل شمع دودیکه بر سر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز فرخ و نام طائر از برهان **کاف** مخفف شکاف و نام خیزه
و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یا صفت و اسماء اشارت آید چنانکه **مصرعه** گلی که یک و دش ابروی چشم ست
و دگاهی این کاف از یاء توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی دهد روشنائی بجمع ٭ که سوزش در سینه باشد چو شمع ٭ و گاهی حذف هم باشد
مثال آن **بیت** ماه من گفتا مکن هر سو نظر گفتم بچشم ٭ سوی من بین مستوی دگر گفتم بچشم ٭ و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت** نگردد
در من بیازو دانا که ٭ تیر سی حال من ای آفت جان ٭ دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت معنی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن **مصرعه**
جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست ٭ سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت** لشکر اسلام چو آنجا رسید ٭ بود
زمین تشنه که دریا رسید ٭ چهارم کاف نتیجه و ترتب و تفسیر نعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانی پیدا کرد و مثال دیگر چنانکه در **مصرعه**
مصرعه ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی ٭ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت **بیت** آبسا اسپ تیز رو که بماند ٭ که خر لنگ جان بمنزل
رسانید ششم کاف بیان و آن اکثر برای بعد میان و جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که بیرون کنمش ٭ گفتم چشمم گفت که چون کنمش ٭

هشتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت کدمی گوید که بر عزم سفر است ٭ بفضل عاشق
کمر بست ٭ مثال تقریری بیت که برفروزد هر بامداد مطلع صبح ٭ که برفرازد هر شب بفند صبح شفق ٭ مثال استخباری مصرعه فراق بحر که آورد جان
یارب ٭ و کاف استفهام در آخر مصرعه با شباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بماری راست گو ٭ جز تو کافر خصم جان عاشقان
زار که ٭ باید دانست که هر دم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه بیت من آن گل عارض غ
سرایم و بس ٭ که عندلیب نوا زبر طرف هزار آید ٭ نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم ٭ و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ٭
کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر ٭ کاحتمال جفای بوابان ٭ تمنای گوشت مردن به ٭ که تقاضای زشت قصابان ٭
کاف بمعنی هر که چنانکه بیت و گر کشور آباد بینید بخواب ٭ که دار و دل اهل کشور خراب ٭ دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد
مرغک و دلک و تنک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه هترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مادرک
شانزدهم کاف بمعنی تاکید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که مابعد این برای تاکید ماقبل باشد چنانکه درین بیت بیت محبت
قطع محبت لذتی باشد ٭ که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد ٭ ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم طوطیا گردد ٭ که از سایه صندل کجا نقصان
رسد بو را ٭ مقدم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه و چه بیت چنان میخورد زنگی خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام را ٭ و از همین قسم است کاف بمعنی
بیت نیست در جنگ سلحدار کرا او ٭ نبود هیچ دغا دار کرا او ٭ صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع می شود چنانچه
ترک بمعنی در دیگر مانند تیر و جوال دوزی خلد خشک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر اغل جامه و میان پایجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطولی لباب کیت العتیق ٭ حوالیه من کل فج عمیق ٭ هژدهم کاف خطاب
و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه اله مک و گاهی کاف خطاب معقول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه حماک الله و بلک الله و گاهی کاف
بمعنی خود آید چنانچه کما انت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کنه آید چنانکه گوزگ بمعنی گوزکننده بیستم کاف مفعول اینهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم و غیره
شود باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است
بمعنی مغز چه چیستان منسوب به بیه و بحذف ها مخفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست است بست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ جسز که مولو
روم فرماید بیت گر چنین نماید و گه صد این ٭ جز که حیرانی نباشد کار دین ٭ جامی می فرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه ٭ وین همه ترک خورد و خواب که چه ٭
و از همین قسم کاف برای تکمیه کلام چنانکه در شرع الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان از و بابرگ گردد ٭ که میترسم که شادی مرگ گردد ٭ درین بیت
کاف ثانی در مصرعه ثانی است مثال دیگر زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه ها تفی قطعه طرازنده دستان کهن ٭ چنین شعلی نهد بکر سخن ٭ که
اقبال شاهنشهی ٭ که از نسبه سان ممالک تهی ٭ و بزیادت کاف در اواخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و خزان و زلو و زلوک در کودک
گاهی کاف بعد و قبل لفظ تا بر دو صورت زائد باشد بست دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از لب سرنگون ٭ روان همچنان کز لب کشته خ
بست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر ٭ که فرخنده خوئست نیکو سیر ٭ بست و چهارم کاف
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شائع جاه داد ٭ که رحمت بر اخلاق حجاج باد ٭ بست و پنجم کاف نفی و این را تفضیل و استفهامیه هم گویند
زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر سه از و مستفاد میشود مصرعه جوی مشک بهتر که یک توده گل ٭ مصرعه خزینه تهی به که دم در رنج ٭ مثال دیگر چنانچه سعدی
بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ٭ هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ٭ بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت هر که

دوست است من دوست او یعنی هر کسیکه با من دوست است بست و هفتم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ٭ کنی از لطف ای به خونگاهی ٭ بست و هشتم
کاف بمعنی هر که یعنی مشرحا چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو ٭ من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی ٭ بست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای منست ای کافر نیست ٭ گر به وحی بباید که ترا باور نیست ٭ مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب است که
با بال و پر آید ٭ سیم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هر اکرامستی از آن نرگس جادو باشد ٭ اختر سوخته اش دیده آهو باشد ٭ یعنی دیگر کاف
معترضه بیت چشم بد اندیش که برکنده باد ٭ عیب نماید هنرش در نظر ٭ سی و دوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار ٭ دانه
دانه است غله در انبار ٭ سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند سی و چهارم برای نسبت چنانکه چوشنگ کوزه لوله
منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است و پردک بمعنی چیستان و نفر منسوب به پرده و بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و آزنفت
بمعنی آشفته و بلام چون تاوک و تاول بمعنی گاو و خر جوان و کوچ و کوچ بمعنی احول و بمیم چون بشک و بشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر
و چکاوک و چکاو نام پرنده بخاء معجمه چون ساماکچه و ساماخچه بمعنی سینه تیدزنان و بغین معجمه چون کزگاو و بزگاو و کاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ
و ظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها در حالت جمع اندرجم آرند چنانچه قرمگان بمعنی قرمزان
و رینباب شعر میر معزی بسند آورده و نیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو و غاو و غلوله بدال مهمله چون آزنگ و آوند و اورنگ و آورند بمعنی تخت و بالف
چون گستاخ و استاخ و بیا عربی چون گلغونه و بلغونه و بجیم عربی چون گوال و جوال بضم و لواو چون گل و دل بالضم و گراز و دراز بضم نون و بیا و تحتانی
چون زرگون و زریون **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب **کاک** در منتخب نوشته که نان تنک و کنک معرب اوست و در سراج قرص نان
روغنی **کابک** بضم موحده آشیانه مرغان عموماً و خانه کبوتران خصوصاً از برهان **کاچک** بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری
کاواک خالی بیغز و هر چیز که میان تهی باشد از برهان و سراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بضم با موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان
متصل ملک توران تا لفظا شهری از برهان است **کابل** نام بحریست از توزده بحور اشعار **کاکل** بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن
اسپ از برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لندا تیری را که سرگرار باشد تیر کاکل یا گویند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب **کاهل** بکسر ها
سست و میان دو کتف ستور از منتخب **کام** مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام
بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع است **کام ناکام** چار ناچار **کاظم** بکسر ظا معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر صادق علیهما التحیة از
منتخب **کالم** بضم لام ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در سنبیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا در اطلاق داده باشد و این لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان و مانده گذشته بجهة عظم شان خود گفتن
و بعضی نوشته اند که کار بیفائده کردن و بعضی نوشته که از آله خواری نمودن این عبارت کاه کهنه بباد دادن آنهمه معانی مرقومه مستفاد میشود **قابل کار فرمودن**
بعمل آوردن و درج نمودن **کار و باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چهار شربت **کابین** بکسر با موحده یا معروف زری که
بهنگام نکاح بزوجه مقرر کنند بعضی آنرا مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه **کاریکر و کردن**
قطع مساعده و قطع دوستی کردن **کانون** آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندسی
پوس باشد و دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگهه باشد از برهان و منتخب و در نصاب **کاسه لیسان** حریصان و گدایان و دون همتان از برهان
کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساخته عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن و طمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن سوا کردن کسی را از مصطلحات **کاربجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** درهم و پریشان شدن و گریختن واضح است
که کاف فارسی است از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یا تحتانی بتقدیر مضاف است و حذف یا نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و
آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کارکردن بر میان می بست چون بچنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بودند
از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از بریان **کافتن** بمعنی شکافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن گاهے
بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند
که کاهکشان را از ان کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن
از سراج **کاتن** بکسر همزه که حرف سوم است موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدنست و کاین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید
تحتانی مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن و گاهی بفتح کاف و سکون همزه و یا تحتانی مکسور و نون و کی بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور و نون
و کا بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزدیک
پس معنی کاین رجل عندی همین است و احتراز از انکه استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند است چنانچه کم رجلا عندک یعنی مرد اند نزدیک تو کاتن
اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از ان و لفظ کاتن مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی
و کاین من قریة از چهار شروح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب **کائن من کان** بکسر همزه که حرف
سوم است و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کافران** شکافی که در
بدن است و این کنایه از فرج است از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف مبنیه بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن
گفت قلم پیدا گردید بعد قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین **کاه در دهن گرفتن**
کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهار برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانیست از مصطلحات **کارکسی شدن** مردن کسی از مصطلحات **کارکسی ساختن**
کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه نگون** مفلس و نادار از مصطلحات **کاوکاو** تجسس و تفحص از برهان و سراج و بمعنی کاوش و آواز دادن
نیز نوشته **کالیو** بیاء مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتی است باقصای بنگاله که ملک شرقی هندوستانست **کاوه**
نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع است شبرطیکه هارا زیاده شمرند از سراج **کالیوه** بیاء مجهول سرگشته و حیران
و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته **کالیده** بیاء معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف
کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی است ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانه کوچک و محقر از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه
زمستانی که در ان شیشها در تابدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است **کازه** بزای معجمه خاکی که صیادان در ان نشینند و بران شاخهای
درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازیست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر
زنان و کودکان در ان نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و قیل بهای مغنی اخیر بکاف فارسی است و زاء عربی و بهای ابانی معانی الیمن بکاف
عربی و زای فارسیست **کابیشه** بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان **کاژیره** **کاجیره** اول بزای فارسی مکسور و یای
معروف ثانی بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست و عدالت
که امرا کتابهای اصول نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و هادی و برهان و سراج **کاله** متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب بمعنی خربزه خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

از لطائف و مصطلحات **کاردست** بسته کاشکل کاز دست دیگران بآسانی صورت نه بندد و چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب صاحب مزیل
الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاورسه** هر چیز ریزه و
باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد **کارطلبی** بهادری جنگجوئی **کافرماجرائی** کافرماجرا شدن و کافرماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد
مجازست از بهار عجم **کالیوکی** سرگشتگی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یاء تحتانی امیری و پادشاهی و کارفرمائی و بیانش بتفصیل لفظ
کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاوسے**
بکسر اول مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازی ست از عالم شیشه بازی و سراجی بازی
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه میپوشد و از زیر خرقه طرفه بازی آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان دارگون شده کاسها
بر پشت گذارند و بتحریک سرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و نازک
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب لطائف
و در هندی نام رگی **کاوی** بکسر واو با آتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسموی** سوی خوک چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمه تمنا و اصل کاش که بود یاء
تحتانی که در آخر کاف بیائی بود بسبب کسر کاف بیاء تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند از جواهر الحروف **کاراسی** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین
ماضیه میخواند از سراج **کاتبی** بکسر تاء فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات **کاول** از مصطلحات

فصل کاف مع با موحده کبر بالکسر یا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبر** بالضم اول و فتح ثانی بزرگان و جمع کبیر ست **کبوتر پر پا** بهر دو با فارسی قسمی از کبوتر که پر پا دارد و
در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره شکل باشی مونث بزرگ تر و باصطلاح منطق خبر ثانی را کبری از آن گویند
که همیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را
کبری از آن نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان
صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه ست و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم علی اکبر ست یعنی
کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبیب** بر وزن فصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن و
هلاک کردن و بر و افگندن از لطائف **کبریت** بالکسر و یاء معروف و تاء فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بالفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست در پهلوی راست و اکباد جمع آن بفتحتین از شروح نصاب و صراح **کباد** بضم اول و دال جگر از شروح نصاب و صراح **کبود** بفتح
اول بر وزن جسود نیلگون از برهان **کباب ترجمه** از شروح سکندرنامه **کباب قندهار** نوعی از کباب چراغ هدایت **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از اکسیر که
اکسیر از و ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب ست **کبار** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن یکبار اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین میوه ایست ترش مزه و دراز از
سپاری که از آن آچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شروح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر ست و بالضم و تشدید موحده بسیار
بزرگ و بمعنی بزرگان بمعنی جمع کابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره ست **کبس** بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن
و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین پیشانی و رمحاک افتادن و سر پیش آمدن و بکسر جائیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و تشدید جمع گوسپند نر
یعنی پیش رو شاخدار جنگی از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطرخواه و بضم دال تعلیست بطرز خاص تراشیده که شاهد بهم کبوتر باشد از مصطلحات
کبر بکسر اول و فتح با موحده و کسر را مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی و کلان سالی و پیری **کباب** در رسانیدن سخن کباب از مصطلحات **کبوتر پا**

از کبوتر کرا آواز باشد و هزار بهار عجم کبیسه بروزن بریسه و لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و پاو بالا از هلال شمسی که در مقابله قمری
زائد می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند هندی لوند نامند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی درج نمایند کبیشه
بضم کاف فتح با موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **کباده** بالفتح کمان سپاهیان و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چلاش آن آهن باشد و مصطلحات

فصل کاف مع با فارسی **کپنک** بفتحتین کاف عربی و با فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم هنود در زمستان بر دوش گیرند **کیان** بالفتح و با فارسی مشدد
ترازوی کلان که بآن هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند هندی تک گویند از کشف برهان و در سراج بتخفیف با فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر با فارسی و یای معروف
میمون و بوزنه از لطائف جهانگیری و برهان و غیاث نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که با موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد

فصل کاف مع تاء فوقانی **کتاب** بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان و بالضم و تشدید نویسندگان
و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و سراج و لطائف و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل ست
بمعنی نوشتن این معنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع تکسیر کاتب ست و بمعنی
مکتب و دبیرستان در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگان ست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطا ست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز ست
کتب بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر ست **کتیب** بفتح اول و کسر ثانی بروزن نصیب بمعنی نوشته شده و بکسر تحتانی و یای
مجهول امالهٔ کتاب و امالهٔ آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل دهند بطرفیکه الف بصوت یا مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتابت و کتیب و کاب و کیب و
حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز امالهٔ می کنند چنانکه آزر و آبید امالهٔ آزار و آباد **کت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپائی و درین تفریس کرده اند از مصطلحات
کنز بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و سراج و شرح نصاب **کتورمش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول و کسر ثانی و این اصل ست و بکسر اول و سکون
ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانهٔ مردم آزمدار و کشف و صحاح **کتل** بضم اول و فتح ثانی زمین بلند در صحرا از رشیدی **کتم** بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند از منتخب و لطائف و بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح
بمعنی پوشیدن و انغاد برگ نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهی ست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف **کتمان** بالکسر
پوشیدن راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامهٔ باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی
تخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی گویند از برهان و در سراج نوشته که کتان مخفف کشد و جامه ست معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب
نور ماه گفته اند و بعضی گویند که بکر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامهٔ مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف ست
بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ریشم و پنبه بنند و از آن جامه می بافند و آن جامهٔ مهتاب
قوت ندارد **کتابون** بفتح اول و ضم با موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسب بود اسفندیار از و متولد شده از برهان و جهانگیری و مؤید **کتیبه** بروزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه ست از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کتاره بتار هندی و حذف ها مشهور ست از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر
نیز نوشته و در رشیدی مسطور ست که در اصل قتاله ست و عربیست و اهل یمن چنین گویند **کتکه** بضم عصای کوچک و سطبر و این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بروزن و سادهٔ
آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مؤید و مدار و کشف **کتبیه** بفتح اول و سکون تا فوقانی
و با موحده مصدر ست بروزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم و تشدید منسوب بکتاب
که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان مثقالی** نوعی از کتان که آن نفیس از شعا

فصل کاف مع ثاء مثلثه کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب **کثب** بضمتین و با رموحده توده های ریگ بلند شده **کثرت** بسیار شدن و مجازاً بمعنی
بانبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد **کثرات** جمع کثرت **کثافت** بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب و غیره **کثیر** بسیار و وافر
کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب **کثبان** بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات **کج** بفتح کاف و فتح جیم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات
خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج **کجواج** بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمه کج و واو که بدل با است بمعنی نگون **کجدار و مریز** عجایبات
و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد **کجک** آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که طاس قیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت
بر دوگریبان دوزند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات **کچل** بالضم اول و فتح جیم فارسی بد رفتار و خراب و این هندیست **کجول** کاسه گدایان از
برهان **کچیم** و بتحتین بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بر وقت جنگ بر اسپ اندازند بهندی پاکهر گویند و این ترکیست از برهان و لغات ترکی
کچه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازی گچه در دستها پنهان کنند و هرگاه شارت بدان کنند و از آن برآید بازی
را او میبرد از برهان و سراج و چار شربت **کجاو** بفتح انچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان **کچه** بتحتین بتخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خانه نگین
هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان **بهار عجم** و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس و دستار بدان بازی کنند و
فصل کاف عربی مع حاء مهمله کحل الجواهر سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از کشف **کحل** بالضم سرمه
کحال بفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه در چشم مردم کشیدن پیشه او باشد **کحیل** بفتح اول
و کسر ثانی سرمه دار کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد **کحلی** بالضم سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از برهان
فصل کاف مع خاء معجمه کخ بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از
لطائف **کخ** بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت معیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی
صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مزه تلخ و کلمه نفرت باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی
فصل کاف مع دال مهمله کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت **کدخدا و کدبانو** خداوند خانه و بی بی خانه
و باصطلاح منجمان دو اصلی است که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج **کد** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب
و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیتو را گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج **کدیور** بکسرتین و یا مجهول مزارع
دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یا مجهول و فتح واو و راء
مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور مالکه کدا و ور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب
و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه دهنا ور و قدا ور **کدس** بالضم و سین مهمله
خرمن ناکوفته از شرح نصاب و سراج **کدوی حجام** کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد
کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید **کده** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدیره** بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند
فصل کاف مع ذال معجمه کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه دروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از سراج
و منتخب **کذاب** بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب **کذا و کذی** بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام +

فصل کاف مع را مهمله کرا بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب **کرویا** بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اخنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان
کربلا بفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد با را اول را حذف کرده اند چرا که چون کلمه ترکیب دهند و آخر کلمه اول و
اول کلمه آخر را یک حرف باشد آخر کلمه اول را حذف کنند **کری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف صورت یا مرغ جاری کنز باشد و آغاز خواب از منتخب **کرب** بالفتح
اندوه که نفس را گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بضمتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار **کروب** بضمتین جمع کرب **کرب** بالفتحتین و
سکون نون و با موحده کلم کبار از کرم کلم گویند از برهان و سراج و مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح **کرسی اصطرلاب** چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب
بدو بسته باشد **کربت** بالضم اندوه از منتخب **کرت** بفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت یعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت بضم کاف و تخفیف
و جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یا تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بروزن
سلاحیت بتخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خا معجمه بمعنی عضو بیحس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان **کروت** نام ظرف آب
کراث بالضم و تشدید را و ثا مثلثه گندنا از منتخب **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خا معجمه دهی ست قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بضمتین مخفف کرخت از
لطائف و برهان و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز همین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و آبگیر و بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره ناکشا** بضم اول بمعنی بچه اسپ که هنوز بران سواری نکرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش از
سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدری کند ضمه ماضی
بیاید ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده طرز است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ دانند
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند **کر** بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و بازگردانیدن و جمله
بروز و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق ست و هر وسقی شصت صاع و نام دو دوست یکی از شروان که زید ملک بروع هم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و
لطائف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید را اول بازگردنده و بازگرداننده و تکرار حمله برند و از اینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آن حضرت در جنگ صف اعدا بار
حمله میزدند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطائف **غیرها کرور** بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن **کرور** بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و پشته پشته از برهان
و مؤید **کرباس** بالکسر و با موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرباس است که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته
که کرباس معرب کرپاس ست که بفتح اول و با فارسی لفظ هندی کتانی باشد بمعنی پنبه و جامه بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده اند
که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح اول و با معروف جزوهای کتاب و سپارهای قرآن مجید و این جمع کراسه است
که بضم و تشدید را باشد **کرباس** بالکسر و با تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشد مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و در منتخب
و در برهان کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار بادشاه و امرا **کرسن** بکسر اول و سکون را مهمله سرگین باهم نشسته از صراح و در خیابان نوشته که سرگین
کرس سرگینی باشد که بگل و آب آمیخته تنگل سازند **کرشل** بفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طاریست معروف مردار خوار که هندی گرگوند بکسر کاف فارسی
که خبر او در هر کار بر بندد و مجازا پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را النسر طائر و دیگری را النسر واقع گویند از لطائف و غیر آن
کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی ست مانند اجوان بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی ست و از خواص یکی او این ست که کژدم گزیده
اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف **کرپاس** بالفتح چپلاسه **کرفش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست که در سقف خانه ها
باشد هندی چپکلی گویند از برهان و سراج **کرش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه لکنه ستور نشخوار زننده از منتخب **کراع** بضم اول و سین مهمله پاچه گوسپند و گاو

ساق حیوانات ست و بمعنی کوه و گرد و بیابان و قبیله که بآن سپاه را فراهم آورند از منتخب **کرج** بفتحتین آب باران استاده و آب بدان خوردن از جوی و باریک ساق
شدن از منتخب لطائف **کرک** بفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه
نام ملکی از روس نوشته و بفتح هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و هر دو کاف عربی
نام پرنده ست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بکنارهای آب نشیند و آنرا عنقق نیز گویند **کرناک** بالفتح و نون و ثاء هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست
از ملک دکن **کرنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی بوزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف **کروک** بالضم و دال مهمله مفتوح
و کاف عربی قوی هیکل و بکسر اول بیحیا و زبان دراز و فرهنگی دیده شده **کرم** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از
منتخب لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت **کرام** بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست **کروم** درختان انگور و غیرها و
از لطائف **کرشم** بکسرتین بمعنی کرشمه از لطائف **کردهام** کردارهای من از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد **کرکم** بضم هر دو کاف عربی زعفران از مدار **کزم** بالفتح و
سوم زا معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سرهری و مدار و ابراهیمی **کران** بکسر اول و عربی نام سازی که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول و فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی
از کشف برهان و رشیدی مدار **کرمان** بالکسر نام شهریست از قاموس از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا نهایت نفیس باشد و زیر سایه
از نواحی آن خوب بهم میرسد **کرکن** بفتح هر دو کاف عربی غله سیر و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جوار سراج و برهان **کروستان** بضم کاف
و کسر دال ملکیست از ایران **کرگدن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان
از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد بچه
آن خاردار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان **کرانیدن** و **کراندن** هر دو متعدی کردنست که کنانیدن که در عوام مشهور ست
غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل نون که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر باشد
اول امر آن مصدر را آورند و بعد آن الف و نون و یا دال کرده بدال نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن و رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان متعدی کردن مصادر
صاحب تن و قاعده واحدست چنانچه از رسیدن و رسانیدن خواندن رساندن و سانیدن خواندن می آید **کراجیدن** بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن
از بیان **گزاریدن** بضم کسر زاسیدن نماز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان **کردن** سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نورالله و خان آرزو در
شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند **کرمن** و **ارمن** بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین **کرگسان** **کردون** ستاره بصورت کرگسی یکی را بنسر
طائر و دیگری را بنسر واقع گویند **کروبیان** بفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف **کرمت** **کردن**
دادن **کرو** بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری **کرباسو** بالفتح و با موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چمگادر گویند از سراج **کراسه**
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربیست **کرا**
بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی **کرایه** بکسر اول و با تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت نشستن خانه و دوکان از برهان بعضی بمعنی
برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند **کرانیده** بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست
از غلط دیدن و خریدن یا که لفظ کرایه عربیست **کرسته** بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح علامت تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان
و صاحب مثنوی نوشته که بهندی آنرا مسر گویند **کره** بضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید

بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها نا خوشی سختی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جزو ارضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گریختن
مرغوب بضمتین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی است و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و جراغ هدایت **کروه** بضمتین بهندی
کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت میشود و نزد بعضی سه هزار گز هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان
و یونانیان و مسائل ساعت و حساب اگرچه در کتب مذکوره بتعیین گروه اختلاف بسیار است مگر خلاصه همین است که نوشتم کرشمه بکسر بمعنی اشارت بچشم و ابرو از مهار عجم و برهان
و مجمع الفرس و رشیدی و کشف بفتحتین **کرم پیله** بکسر اول و کسر ها فارسی کرم ابریشم از لطائف **کرانی** بالضم و تشدید راء مهمله و نون مثلثه کندناگون **کربلائی** نوعی از
لباس و قماش **کری** بفتح ناشنوائی **کرتی** بالضم و کاف دوم عربی کسو بمعنی کلنگ که طائر معروف است از منتخب **کرزی** بالضم و با فارسی کسو سکاری حیله
گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و ضم با عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی **کروبی** بالفتح و راء مهمله مشدد
مضموم و کسر با موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی است از ملائکه مقربه و در قاموس است الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه و تشدید راء نیز
واقع شود **عرسی** بالضم تخت کرسی فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود و افتادن حرف در نوشتن و کرسی ایوان خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان خانه از بطائف و جهانگیری
فصل کاف مع زاء معجمه کز بالضم کاف و هر دو زاء معجمه درد است که از سختی سرما در بندگاه گردن دیده بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و صدود الامراض **کز** بالفتح و زاء عربی معجمه نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب است از برهان **کزک** بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق
کارد کوچک **کزک** بفتحتین و زاء فارسی کس که فیلبانان بر سر فیل زنند **کژدم** بفتح کاف و زاء عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست
کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض لب جوی روید از برهان **کژمژ زبان** بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد
از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که معنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کجست و مژ از توابع اوست **کزیره** بالضم و با موحده مضموم و راء مهمله
مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب **کژه** بفتحتین و زاء فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی گوانا مانند و بعضی گاگ گویند
از غرائب اللغات و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه و مخت دیده شده **کژ جمد** عمل دو غبازان سراج
فصل کاف مع سین مهمله کسا بکسر اول بمعنی گلیم که از پوشند از منتخب **کسری** بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان
و در قاموس است که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک است از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و لقب
دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید **کسنی** بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد **کسب** بالضم کنجاره
روغن آن تفل روغن است بالفتح بمعنی حاصل کردن و بجاز بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره **کسوت** بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب **کسالت**
بفتح کاهل شدن از منتخب **کساد** بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساد بی زیادت
نیز آمده **کسر** بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن با کسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره **کسور**
بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره **کسیر** شکسته شده **کس** بفتح بمعنی یار و رفیق مرد و غریب و بمعنی
مطلق آدمی نیز می آید از خیابان **کسوف** بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب **کسیف**
پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب **کسل** بضمتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و موید و مدار **کسال** در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دور و جدا نوشته است
و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد **کسیل** بضم اول رفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد **کسلان** بالفتح کاهل و سست **کس و کو** هر دو کاف عربی بمعنی اقربا در رفقا از مصطلحات **کسیده** ناسره و متباین بی رواج از صراح و منتخب **کسمه** بالفتح
موی چند که عوض زلف آنرا معترض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف **کسائی** بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که
او اکثر کسا یعنی گلیم میپوشید از منتخب **کسنی** بالفتح مخفف کاسنی از برهان **کسی** این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی در اینجا نیست یعنی آدمی اینجا نیست
و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یا
اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی برای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت **بیت**
از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش + مثال معنی دوم اشرف گوید **بیت** بیا که بر سر راهت نگاهم از عینک +
بکف گرفته ترا روی انتظار کسی + **کستی** بالضم و سین خود از کستن که بمعنی مالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان
و جهانگیری بهار عجم و مؤید **فصل کاف مع شین معجمه** **کشکاب** بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان **کشاسپ** نام پادشاه چون این لفظ
بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطورست **کشت** بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد
کشته شود **کشوث** بضمتین و واو معروف و ثاء مثلثه نام دوائیکه تخم آنرا بسربانی دینار گویند و شربت دینار از انست از برهان **کشاد** بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی
ست از کشادن بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مرحوم قاری بکاف فارسی و ابن ماء النهر بکاف عربی استعمال کنند
کشکدار بکسر تین پاسبان و چوکیدار **کشم** بکسر اول و فتح میم نام ریست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و بمیم مکسور مخفف کاشمیر که شهر معروفست از برهان **کشور** بالفتح از جهانگیری بهار عجم
و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسرست بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند مطلق زحل است و چین مشتری
و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشکنجیر** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی
مکسور و یا معروف و راء مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ محاربست و این مخفف کوشک انجیر ست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف ست از جهانگیری
سراج و در مؤید بمعنی گو نوشته **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زاء معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته
و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف
حذف کردند و قاعده است که زاء معجمه را در فارسی بعض الفاظ زائد هم می آرند **کشمیر** بالضم نام معروفست از مؤید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان
و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بخجند این مقنع بر شب ها از جایی که در نواحی شهر کش واقع است می آورد
کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و بدو شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات
ترکی و رشیدی **کشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده
از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بتخفیف جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و هر دو کاف عربی و فارسی و فتح شین
شت و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند درست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و
ایوان چراکه مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد **کشکول** بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان از نان از
سراج و جهانگیری و برهان **کشخان** بالفتح و خاء معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشیشان** ابدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت **کشیدن** بمعنی جماع نیز
آمده از مصطلحات **کشزدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گلشن بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته
زور کردن بر زمین زدن **کشادنامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی و پروانه معافی و طلاق نامه از برهان و غیره **کشته** بالکسر بر وزن رشته

بمعنی آلو و شفتالو و زردآلو و امثال آن که دانهٔ آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و
لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی معقول و مجازاً بمعنی عاشق **کشتیه** غورهٔ انگور که در ابتدای برابر کشنیز باشد
کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیالهٔ شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است
منسوب بکشت و سیر کشتی بالضم مصارعت و از زردی تحقیق این لفظ بدینمعنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشتی گیرند یکی دیگری را
میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری برهان و سروری و جهار عجم نیز بلفظ این بدینمعنی بسین مهمله تحقیق شده **کسکچی** بکسر اول و ثانی پاسبان ٭ ٭ ٭

فصل کاف مع ظاء معجمه **کظت** بالکسر و تشدید ظاء معجمه و تاء فوقانی پری هندو پری مطلق از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورنده
از منتخب **فصل کاف مع غین معجمه** **کعب** بالفتح و با موحده شالنگ بمعنی استخوان مربع که بدان بازی کنند و بازنده معنی اول از منتخب و لغات و باصطلاح علم
حساب هم مرتبهٔ دوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبهٔ اول را شی گویند و مرتبهٔ ثانی را مال و مرتبهٔ ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند و
چون مال را در همان شی ضرب کنند کعب شود مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال
خوانند و چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بیست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبهٔ سوم است کعب شود و نام پدر
قبیلهٔ از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که ابن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود کعوبت بضمتین و حرف چهارم با موحده نحوست بشوار
از شمسی این لفظ که در نامهٔ ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم
میگردد و چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب
این است که کعوبت باشد بضم کاف و ضم همزه معنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای حال العین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان
قدیم است **کعیت** بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعد فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان و غنی و شیرین و این معرب
کاک است از شرح نصاب و رسالهٔ معربات و مؤید **کعب غزال و کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی تاسه گویند
کعب گرگ پیکان استخوان شالنگ گرگ که پیکان پای خود بندد و بخاصیت آن از رفتن باز نشوند **کعبتین** دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع
شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره **کعبه** هم است الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنا کعبه از
زمین مرتفع و بلند است لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع است از روی مراتب از شرح نصاب و صراح نوشته از اینکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار
گوشه کردن است و بمعنی پانسه قمار بازی هم آمده زیرا که پانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پر طمع بود ٭

فصل کاف مع فاء **کف الخضیب** بالفتح و تشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و با موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ
بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب
و غیر آن **کفالت** بفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن **کفایت** بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند
همدیگر شدن و رقوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار **کفت** بفتح کاف و فاء بمعنی شگافت و ترکاند و این صیغهٔ ماضی است از کفتن از برهان
کفتار بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هوتدار گویند از کشف و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره تیزست که جگر مردم بنگاه خوردن برآورده بخورد بهندی و این
نامند و اصل این است که گفتار در فارسی و این در هندی نام همان درنده است که شیر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر مسخر کرده سوار
میشود و مجازاً از زن ساحره جگرخوار را گویند **کفر** بالضم ناگزیدن ناسپاسی بالفتح بمعنی پوشیدن کوره بزرگ از منتخب و صراح **کفور** بضمتین ناسپاسی بفتح اول و ضم ثانی

ناسپاسی کنندهٔ نعمت از منتخب **کفلیز و کفچلیز** بالفتح و جیم فارسی و یا معروف و در هر دو لفظ زاء معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کچه که در آن سوراخ سوراخ باشند
از لطائف **کف** بالفتح و تشدید بیخ و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره و ختن جامه را بر دیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم
رکن بحر چون نون فاء ملاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی شوخ چقاق از منتخب و لطائف و صراح
کفاف بفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن روزی معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح
و خیابان **کفک** بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه
چیزی که بر ستور نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد ذمه از ضامن قبول کننده کاری خود از
منتخب و غیر آن **کف دعا گرفتن** دست بدعا برداشتن **کفتین** بالکسر و تشدید فا و تا فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان
کفانیدن ترکانیدن از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه
کفران بالضم ناسپاسی **کفن** بفتحتین لفظ عربی ست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید ازلته حیض خواهرت کفن کند **کفو** بضمتین
همجنس و هم نسب مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح چمچه کلان سر مار که بصورت کفچه پهن میکند **کفه** بالفتح و تشدید فا پله ترازو
و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نمکوفته و
انچه در رودانه باشد **کفاره** بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل خیانت باشد مثلا در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید کفاره قسم یک بنده آزاد
کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و صراح و فیروز شاهی
کفیده بفتح اول بمعنی ترقیه و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشکی** بالفتح و در آخر یا معروف
نام داو کشتی که چون حریف دریابد که هیچ جای خودش در بند حضم نیست ناگاه سر پا بر حضیرش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی
فصل کاف مع لام **کلا** بالفتح و تشدید لام حرف ست برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن
سخن غیر باشد در صورت اسم باشد بمعنی حق ست و تخفیف لام بمعنی گیاه از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تشبیه و در تشبیهات
بدون اضافت مستعمل نشود **کلیسا** بکسر اول و ثانی و یا مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان **کلب عوا** بفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد
کننده و نام نهری از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب
که بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب** بالضم و
تشدید لام مضموم و با موحده انبر آهن گر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب **کلوخ کوب** آلتی ست که مرغان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند
از خیابان **کلک خسپ** بفتحتین و کاف عربی و ضم خاء معجمه مفلس پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ حسپ بفتح حیم فارسی نیز نوشته
اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بفتح و دیه قریه و قلعه بالای کوه و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت و غیره **کلفت** بضمتین و سکون فا و بعد فوقانی
بمعنی گندم و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح **کلالت** بفتح ماندگی شدن و
بی پدر و مادر شدن و فقیر شدن از منتخب **کلامه** بکسر اول بر وزن دعامه است و حفاظت از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح واو قومیست از
سطربان و این لفظ هندیست **کلکج** بجیم عربی ستیزه کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین برای زراعت بکاوند هندی کسی گویند از سروری
و صراح و برهان **کلید** بکسر بر وزن انچه که بدان قفل بگشایند **کلنقند** بفتح کاف و تشدید لام گوزه قند **کلب الجبار** ستاره است بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها به بندوقها جنگ میکنند و حبشی و عشرتی و شراب خواری
که در هفته آخر ماه شعبان کنند و بمعنی خلاخل نیز آمده از برهان و رشیدی بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان
عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عمارت و برج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطق پنج کلی است اول
جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ و دشتی از برهان **کلمرغ**
بالفتح نوعی است از کرگس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین و اغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول
از کنز و معرب قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر هر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً
و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و قضا که بهندی آنرا بچهه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد و سر و بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و پنبه از سراج و مصطلحات
و برهان و لطائف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاری است که بدان بن دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسارس و نام سازی از برهان
و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلندر را که
دال مهمله بکاف فارسی مبدل میشود **کلال** بفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح
کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سر یا بمعنی ترکیست و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال و در منصوبات لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و
تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ معروفست که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت
و الهیه جامع اسماء مجموع است **کلل** بفتحتین پر چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بدستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در
شکفتگی مرغدار با کلها مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلمل** بفتح هر دو کاف
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو
لفظیست که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نوجهه که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و
کلام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دانندهٔ آن علم است از منتخب و چهار شربت **کلام مستقیم** عبارت است از کلام الهی و وحی
کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر ثانی سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی
علیه السلام چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح باء موحده و فتح تاء فوقانی آلتی است آهنگران را که بدان
آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه میگویند و آنرا انبر و ماغه نیز گویند و بمعنی کلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهراً این هر دو لفظ
تثنیه کلبه است که یک پره آنرا میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کنده که گویند
بر پای دزدان و گنهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و موید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بغایت
سخت باشد از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از
مصطلحات **کله بر کله کسی زدن** کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه
انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن** کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن
بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ
معمولست **کلاه گوشه شکستن** فخر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در فصیحت بعد واو الف زائد هم نویسند
برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف مدار و منتخب در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان
کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند
از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و تمود بمعنی خیمه و ساقبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروفست که بر سر پوشند
و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بخرج گفتن نتواند و چوبیست
کوچک و سبطر هندی آنرا سونشا و کتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی
بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازاً کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و وقتی ست که از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف بند کرده او را مثل کلافه
بپیچید فا کلافه مبدل از واو ست و در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خیری میده **کلاوه کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف بار
موحده ریسمانی که بر چنگلوک تند بهندی اینا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب
کلیه بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گروه که عضو درونی معروف ست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب
و باصطلاح منطق مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد وغیره
کلپتره بفتح اول و سکون لام و فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی و راء مهمله بمعنی تاوریست از کشف مدار و سروری و معه برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلنبه**
بضمتین و سکون نون و باء موحده کلچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلال** بضم اول سوی پیچیده و بمعنی لف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیره
آن **کلبه** بالضم و باء موحده خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی ست
که قصه او در کتاب کلیله دمنه مشهور ست از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول و باء فارسی مکسور و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود
بلذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک گچ چنانکه در کنز آمده پس
معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه جباله بمعنی دام که از جبل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع
گفته اند ظاهر اخطاست چراکه در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد ست بادله عقلیه و تمهید مقدمات گاهی مراد از کلامی شخصی
که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بجای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک** قلم کاز حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد و اندرون آن
مبلی از قسم آهن مصنوعی یا از اسرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میلی مذکور بکاغذ سوده حروف مائل بسیاهی ظاهر گردند و پادشاهان و امرایان اکثر بدان قلم بر عرائض رقم و تحریر
مینمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا کند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم کسری

بیانش در آخر همین فصل مسطور ست **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان نوشته
بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روئی گویند بضم یعنی پشم باریک کمات
بفتح و در آخر تاء فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان
بن سبع کمی ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ را بهر دو معنی بتاء مدوری نویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری
بسیاهی زند و اسپ سرخرنگ که بسیاهی زند و بال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی
مقدار چیزی که بنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود و شرح نصاب از یوسف بن مانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمند** و حدت

ریسمانی باشد که از ریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر زانو پیچیده می‌نشینند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت
از مصطلحات **کماچ** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان هست که سطبر باشد وبمعنی بادریه خیمه واین لفظ ترکیبست از برهان ومصطلحات **کمند** در اصل خمند بود زیرا که
معنی خم وپیچ واعطاف در وظاهر هست از جوالحروف **کمر بند** چاکر وبمعنی میان بند **کماد** بکسر اول وذال آخر دال مهمله گرم کردن عضو وچیزی که آن چیز را اول از ثقل گرم کرده
باشند از کشف **کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین معروفست یعنی میان وبمعنی میان بند
که بهندی پٹکا گویند وبا همین معنی مجازست وگریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان بند که بر کمر بندند
مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بمعنی قلط گویند محل نظر است **کمیز** بضم اول وکسر میم بروزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان
کمک بفتحتین اعانت ومددگاری چه در کار وبار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص شاعری از اصفهان ودیگر از خجند از
منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی چند وبمعنی بسیار وبالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح وتشدید
میم مقدار چیزی وبالضم وتشدید میم بمعنی استین وبالکسر وتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هردو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی ولفظ اندکی هردو اگرچه برای معنی قلیل
ست لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جوالحروف **کم** بفتحتین نام تالاب در کشمیر **کمین** پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان ومنتخب پنهان شونده در کارزار
وجز آن ودر سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از اینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند وکمین گاه جای شخص مذکور وکمین کردن
مجازاً بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی ومتواند که کردن درینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید بلبع ترا موسم نخو کرده وتیر مجازاً بمعنی کمینگاه آمده چنانکه
فلانی در کمین ست ودر فارسی بمعنی چیز کج آمده **کمزن** بالفتح وزای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی گفته که کمزن یعنی دکرش کم کن یعنی دکرش ترک کن **کمان**
در اصل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت ناشده ونابود انگاشتن بدانکه
لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید وشکار بودن **کمان کسی کشیدن** هم آورد او شدن از
عهده آن برآمدن از مصطلحات **کمون** بفتح وتشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر معجون کمونی ازین مرکب باشد **کمر باختن**
کمر شکستن وبیطاقت ماندن از بیم وغم **کمر کشادن** ترک کردن کاری وفراخ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بلند آویختن**
از ظواهر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل
چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمر کوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بمیم عربی وواو مجهول بمعنی
قربان که کمان را در آن گذارند چرا که جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نبندند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم راء مهمله وواو مجهول کمانچه
هران غلوله نهاده رها کنند از برهان وسبندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثاء مثلثه وفتح راء مهمله والف مقصوره بصورت یا
نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور ودلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب **کمان**
بفتح اول وکسر ثانی وفتح یا ودر محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه ست **کما ینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوار ست وزین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائده چرا که بعد
کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جار بر فعل نیاید وینبغی صیغه مضارع از انبغار که ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن
فصل کاف عربی مع النون

کندة پا بالضم وبا فارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که با گنهگاران در آن انداخته بند کنند
کنب بفتحتین ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیار ست وبمعنی برگ وتخم تنگ وبعربی بمعنی چرک دست وپا از برهان **کنشت**
بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وفوقانی تنجانه از مدار وکشف جهانگیری ودر سنبید آتشکده نوشته ودر برهان همان حرکات مذکوره بمعنی معبد بود

و در سراج بنیر بیان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار کنیست بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی ناسکوره اول آن لفظ آب باشد به نصب یا بجر یا رفع
یا انفاهم باشد یا این یا بیت چون ابو الحسن و ابی بکر و آبا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری
و نیت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در قارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در وجه تشبیه
کرده اسم مشبه بر آن نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لوا از نرگس فرو باریده گل را آب داده ز نرگس روح پرور مالش عناب داده یعنی معشوق رنجیده شده و شنگ
ارمیشم فرو باریده رخساره را آب داده و از دندان روح پرور لب خود را مالش داده کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند
بکسر تاء فوقانی کند بالفتح بمعنی شکر و قند معرب این ست و نام دهی ست از هند و تیری که گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت تریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده
و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیر اندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند کنود بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زر نیکو و گیاه
نرویده و بضمتین ناسپاسی از لطائف کنگر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج کند بضم اول و سوم مخفف کندیست شتاب
بمصطلحی از منتخب کنار بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره ست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی و غیره
نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته کنداور بالضم داماد و حکیم و پهلوان از رشیدی کنده در خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه
کندیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف بکسر یاء فارسی و یاء معروف پیرزن سالخورده کنز بالفتح و زاء معجمه گنج و خزانه و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی
در لغت کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست کنیز بفتح اول و کسر تحتانی بمعنی زن مملوکه و پرستاران و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسر کنین
کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و
تخفیف نون جای خواب کردن آهو گوزن از صراح و غیره کنائس بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف
و منتخب کنگاش بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح پرسی و این لفظ ترکیست از بهانگیر و سراج و مدار و موید و جهانگیری و لغات ترکی
کنکش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست کنش بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و
عمل از مصطلحات کنف بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و موید و کشف کنیک کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر کنجشک بضم و کسر
جیم طائر معروف و نام چوبی ست در ساز و در برهان و مزیل و موید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم کنگ
بضم کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بجیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز از
لطائف کنام بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان کندلان بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان بزرگ که
پیش دروازه پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان کنان بفتح اول بمعنی کینه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب کن بالکسر و تشدید نون
بمعنی پرده پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کونا و اشارت باشد بامر حقتعالی در ازل در باب پیدا شدن موجودات از
منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب کن تکن بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر
ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان کنده شدن بالضم بند شدن کنده کردن بالضم نام و آواز کشتی
و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورد و نیست از شرح کندن بالفتح معروفست و بمعنی رسیدن نیز آمده کن فکان بضم
کاف و فتح فا حاصل معنی این مجمع شو پس شد مراد از عالم موجودات کن فیکون کنایه از عالم موجودات کنون بفتحتین بمعنی اکنون از برهان کندو
بالضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطائف کنایه بکسر اول و حرف چهارم یا تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد کنانه بفتح اول

وبدون نون گفته وبکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب برهان وشرح نصاب **کنه** بالضم ودر آخر ها ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی ووقت کار وحقیقت چیزی
وبضمتین وها مخفی ودر فارسی جانوریست کوچک که بر سگ ودیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان وسراج ومنتخب وغیر آن **کنده** بالضم هر چوب سطبر
بزرگ وبمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده بیخ بند نمایند ونام فنی از کشتی وبالفتح بمعنی خندق ولفظ خندق معرب همین ست از برهان ولطائف
ومصطلحات **کنیسه** بکسر تحتانی وبای معروف وسین مهمله معبد گبران قدرسایان از برهان وسراج **کناره** بفتح معروف ست از برهان وجهانگیری وشیدی **کنجان**
بالضم وجیم عربی آنچه بعد از کشیدن وعن نقل گنجد وغیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول وسین مهمله خاشاک وآنچه بجاروب از جاے رفته گرد آورند از منتخب
کندوری بالفتح ودال مهمله مضموم سفره ودستارخوان طعام از برهان ولطائف وسراج **کنج گاوی** بضم کاف عربی وجیم عربی وکاف عربی وواو بمعنی
تفحص وتلاش وقت وغور وسعان **کندکاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بزر وچوب وسنگ وامثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف وبای موحده ستاره روشن وبزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان
کواعب بفتح اول وثانی وکسر عین مهمله وبای موحده زنان نارپستان واین جمع کاعب ست از منتخب **کوداب** بالضم وواو مجهول ودال مهمله وبای موحده
آشی باشد آنرا از شیره انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار کج وپیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی هایش بقرب قلعه غنیم
میرسد **کوه حمت** نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح وسین مهمله نیز مفتوح وجیم عربی معرب کوسه که
معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان ورساله معربات **کوخ** بضم واو مجهول وخاء معجمه خانه کاهگلی وعلف سازند وخانه بی روزن وگیاهی که از آن حصیر بافند وبمعنی
کرم دنبالکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان وسراج ولطائف **کوه** بالضم واو معروف ودال مهمله تودهٔ خرمن غله وتفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد
از برهان **کون وفساد** بالفتح موجود شدن وتباه گردیدن **کوه زهر** مراد از شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ وکوچه که هر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد
که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند **کور** بالفتح وراء مهمله افزونی وپیچ دستار از سراج **کوکنار** بالضم واو مجهول وکاف عربی ونون غوزه خشخاش مرکب از
کوک که بمعنی سر فرو بست ونار که ترجمه رمان زیرا که بسر فرو مفید ست از برهان وسراج **کور** بضم کاف وفتح راء مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **گون خر** بالضم نادان
واحمق ومردی بی عقل از برهان وشیدی ودر سراج نوشته که گون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز واحمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** بروزن دلیر
زمین بی آب وسراب از برهان وشرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح وتاء فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصیکه زر بقماربازان وام
بدهد چون بتفاریق از انها باز بستاند در کوزه جمع مینماید **کوزه** بواو معروف وزاء معجمه در عربی بمعنی کوزه وهر ظرف دسته دار از منتخب ودر فارسی بمعنی خمیده وتاشن
وبمعنی پشت خمیده از برهان وسراج وبضم کاف وواو معدوله وسکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی **کوس** بالضم وواو مجهول وسین مهمله
نقاره بزرگ وبمعنی کوفتن آسیب صدمه ونقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند وبمعنی صف لشکر وپره فوج وقطار ونوعی از بازی که مشابه شطرنج ست وبمعنی گوشه
جامه وگلیم وپلاس نیز آمده بمعنی ایما واشارت از برهان وسراج وشیدی **کوش** بالضم واو مجهول وشین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان ومؤید ودر شیدی
بامعنی بکاف فارسی ست **کورنش** بضم کاف وسکون راء مهمله وواو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست وبالضم نون وشین معجمه بمعنی خم شدن سلام کردن
وکسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید
که برادر رضاعی در بنجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد وکوکلتاش مرکبست از کوکه وتاش ولام تحصیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند وتاش مبدل داش که بمعنی شریک
ست چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شریک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد وآن هر دو شخص را
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه وآنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چه او را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر منحوس ست

از فردوس اللغات **کوه محروق** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ
کردن سازی را با یکدیگر موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوره غشاش را کوکنار گویند که سرفه مفید ست
و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ دربسته درخت و بیخ
چاق و تندست از لغات ترکی نوشته شد **کووک** مرکب از کو و ک بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند
و این تحقیق هرچند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه جای خایتش در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ
و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم و واو معدوله و
سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از پوست میش
بزرگ دوزند و بمعنی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی **کوچک**
ابدال باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و چار شربت **کوتوال** مفرس لفظ هندیست
بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود تا بتقبیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ و فتح تاء فوقانی مرکب سوای خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی
کوپال بضم و واو معروف و با فارسی گرز آهنی از برهان و سراج و رشیدی **کواعب انجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با سازی از بهار عجم
کوک کردن موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بر وزن موسن نام ولایتی ست از ملک دکن که بر ساحل دریای شورست
و در فارسی بمعنی چند که طایر منحوس ست و بمعنی دلیل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود
و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر ست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون ازان گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان نوشته که در عرف چیزی
حادث را گویند یعنی سابق نبود و پیدا کرده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعده وصل شیرین کوه بی ستون از فرهاد کند انیده راه هموار بدا
ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بر وزن پوستین جامه پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید **کوگان**
بالضم و واو معروف و راء مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم پادشاه زاده باشد از مداری و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبش بسلاطین رسد و نسبت
و اما دی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی پادشاهی که دختر خاقان چین بحباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن
زراعت و غیره از برهان **کوه ماران** تل ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** رفتن و بمعنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار
بر و نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجازست از منتخب و در مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان**
بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن کوچه **کوچه**
خموشان قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی بزعم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بلاد و نوعی
از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز خاته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام و دعوت
نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و راء مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جایگه
خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه و بواو مجهول در
فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب
کوکبه بفتح هر دو کاف و با موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گروهی مستقل

از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و شاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی معلق آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوبه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی معه
برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آورده **کوه پایه** زمین و اسکن از برهان و مصطلحات **کونشته** بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزن** بضم کاف باشد
سفید رنگ مشابه گل نسرین **کورکه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای
ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم در
ترکی برادر رضاعی **کوسه** بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او روئیده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده
شده و بمعنی کلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل
هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور هر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده
بروج مشهور عبارت از آنست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور فصل با
موصحه مع سنین مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی
فرق و کلاه از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه و زدن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات
کوچک دلی نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کورمقری** بضم میم کور مادرزاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد **فصل کاف**
عربی مع ها ❊ **کهربا** مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بضمتین و موشدن یعنی در ریش
موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهید** بالضم و با موصحه مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از شیخ بهائی و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلامه و بکسر کاف بهار مخلوط التلفظ و سکون را
مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز را بحنجره می غلطانند **کهنه سوار** سرآمد پهلوانان و نائب استاد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون
ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشند **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و
نه پیری میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر تین کوچک ترین از برهان و سراج **کهرشاد خوان** بکسر کاف بهار مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که بشهاب مشابه بوده در آسمان نماید از برهان مولف گوید که خصوصاً در اخیر موسم ربیعات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر
بشمال و گاهی از این وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین یک آلوده کشد و خطها از آن بر زمین پدید
آیند که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوئی و فال گیر باشد **کهینه** بکسر تین
بمعنی خرد و کوچک **کهنه فغله** بضم کاف و کسر فا مکار و حیله گستر و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یا معروف فوجی باشد علیحده که با طرافی و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه
و غیره بیارد **فصل کاف عربی مع یا تحتانی** ❊ **کیا** بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لغات و برهان **کیپا** بکسر کاف و یا معروف نوعی از طعام که روده بارک
گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیا معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت
هزیمت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه بکاف فارسی خوانند
محض غلط چرا که لفظ عربیست و در آخر کاف فارسی نمی آید **کیمخت** سرو دست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گیوا موخت بود چه گیو و فیکه در صحرا اگر کسان
پنهان میشد از پوست گور خر کیمخت ساخت و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت و ذیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو فارسی بمعنی

چنان همچنین **کینونت** بالفتح وزن اول مضموم ونون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره **کیفیت** بالفتح وتشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی وحالت وصفی
که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده **کیومرث** نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهان گیری و غیر آن نوشته که گیومرث بفتح کاف
فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زندگی و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی
ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج وچراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد ست که بدال مهمله
باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان جذب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا
عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که گیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد
و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه
است گیو بمعنی زمین و سترا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** بمعنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل
و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان
و لقب معز الدین که بادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر یا مجهول مخفف کیدار که یکی از
راجهای هند ست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **کباد** بالفتح
و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و برهان جزای نیکی و بدی در
سراج مکافات و سزای بدی **کینه توز** بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او
بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یا تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه و مانند آن
کیوس بضمتین جمع کاسه **کیلوس** بر وزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن **کیموس** بر وزن محبوس نام صورت
غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه بفتح می باید در جگر و عروق و آن صورت
رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست **کیش** بالکسر و یا مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر
در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از وی پوستین سازند و درخت شمشاد و نقطیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این
زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام بعضی
از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری **کید قاطع** بکسر اول و یا مجهول نام کوکبی منحوس دم دار از و آن قاطع اعمار ست ظاهرا مفرس کیت ست که بیار
مجهول در هند نام ستاره منحوس ست **کیف** بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم ست غیر متمکن و بمعنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و
باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات وغیره **کیف ما اتفق**
بهر طور که اتفاق می افتد **کیف ما اتفق** بفتح کاف و فاء و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و
سرخرنگ معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماننده و چیزی را به پیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چگونه و چند و باصطلاح
کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم ماهیت چنین تعریف هم
میتوان کرد که کیف وصفی ست که در یافت شدت و ضعف آن متعلق تعلق دارد و بذات خود قسمت نپذیرد مگر بتابعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و
خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن و مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و در یافت مقدارش بعدد یا پیمایش

خلق دارد چنانچه جمیع اشیا از وی جسم **کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بفتح پادشاهان
عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کین** بالفتح گوشت اندرون فرج
زن از شروح نصاب **کیک در شلوار یا در موزه افتادن** بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا
و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** در مجموعات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران
باشد و حقه هائی که معاجین دران گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر
و این نام از بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار پادشاه را کی میگفتند
کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی کشف و منتخب **کیانی** بالفتح
منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزی که لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام جایی که قریب دهلی بود و الحال در آنجا مقبرهٔ همایون پادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف گا در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت
نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن ست **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاو عنبر
کنایه از مالدار فائده **گاو زور** کسیکه بریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گارز وار** بضم زا بجیم و سکون را مهمله و واو نام دادو از کشتی که آنرا
در هندی هوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آوردن خود را خم ساخته تکان دادن بنحوی که حریف از بالای پشتش
از صدمهٔ تکان از جا در آمده رو برو او بر زمین افتد از شرح گل کشتی **گاو سر و گاو سار** نام گرز فریدون چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** را مهمله
لفظیست که بمعنی کنده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار بمعنی لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یادگار بمعنی
سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزا معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایان است و بمعنی دندان ناب از
رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهمله مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن
ها را حذف کردند و سین مهمله را بزا معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست **گاژ** بزا فارسی جاد مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب
تحفة المومنین و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست **گاورش**
بمعنی احمق و سخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف آئین اکبری و غیر آن در یافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند و
نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزهٔ پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم و پا و مسافتی
که بوقت رفتن میان هر دو واقع شود و پا بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ ست
رفتار **گاودم** بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان
و در بهار عجم نوشته که گانه نیز مبهم اعداد ست چنانکه جزو هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست **گاوزادن** میراث منفع کثیر گرفتن
و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاو کون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب از شرح
خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین و گاو ثری** گاو یکه زمین بر پشت اوست
و آن گاو بر پشت ماهی ست **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و بنیاد ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی مراجی که آنرا

بصورت گاو ساخته باشند از برهان **گازه** بزا معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته اطفال در آن نشسته بهوا بجنبند بهندی جهولنا مند و بمعنی خانه که
برکنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت جای
و خیمه و بمعنی دلو قمار از برهان و رشیدی **گاو دوشه و گاو دوش** ظرفی باشد خاص که در آن شیر گاو و غیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده
افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه
سه گانه و پنجگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای منع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقیماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامرد در مقابله حریف از
چراغ هدایت وغیره و در برهان غلبه نمودن بعضی را سخنان تهدید گفتن **گاو پرواری** یعنی گاو که آنرا در خانه سر پایام بابستان نگاه داشته و علف لائق داده فربه
نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پرواری نموده است **فصل کاف فارسی مع با عربی و فارسی** **گب** بفتح کاف فارسی و با فارسی کلام و سخن
بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون با عربی آتش پرست از برهان **گبر** بالفتح و زای معجمه نوعی سطبر
گبی بکسر اول و کسر با فارسی و یا معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** **گد** بالفتح مخفف گدیه از لطائف
گدیه بالکسر گدائی کردن از برهان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمه** **گذشت** صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پیش و بعد نیز آمده از رشیدی
و غیر آن **گذر** بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راه که تجهه بود و بمعین باشد **گذارش** ادا کردن و این لفظ بزا معجمه نوشتن
هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذاف** بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زای معجمه بر وزن خلاف قیل
بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه بتخمین و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و پیشکش
نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزا هم بمعنی ادا کردن **گذاشتن** بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست
از جهانگیری و سراج **گذافه** بضم اول و حرف چهارم فاهر چه بتخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از جهت بمعنی بسیار و بیحساب آمده و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده
از رشیدی و در برهان بزا معجمه **گذاف** آنچه از حد در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کامل و بسیار **فصل کاف فارسی مع**
را مهمله **گرا** بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی **گریز** یا غلام و کنیز که هر بار گریزد **گران رکاب** بکسر اول و سکون
مهمله دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و باتمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم از جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان
و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی سوار شدن **گرفت** بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض
و مواخذه هم آمده از برهان و مدار در خیابان نوشته که گرفت مستعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد **گرنج** بضم اول و کسر را
مهمله و سکون نون و جیم عربی بنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب **گرگانج** بضم اول و سکون نون غنه نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان
گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پارچه و قماش خوزیره و هندوانه وغیره و بالفتح شکاف
گریبان و گرته و پیراهن بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم
نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان **گرد بید** نوعی از هفتم انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان کنایه از زبون
از برهان و رشیدی و شرح سکندر نامه از خان آرزو **گرد باد** بالکسر معروفست که بهند بگولا نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رودی و حد ملک غزان
و کلمه است که بمعنی سارق و کشنده آید چون شبنشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند
که جعل جاعل و تصرف در هیئت آن چیز باشد چون شمشیر گر و آهنگر و زرگر مجازست زیرا که جعل و جاعل در ذات نزد آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف

در رشیدی و مؤید **گران** سر هنگر از برهان **گرفتن خاطر** رنجیدن خاطر از چهار شربت **گرو** بر بالکسر و دال موقوف و ضم با موحده برهٔ بخاران از رشیدی و شرح نصاب
گرو گر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی و دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مراد بخش ست از رشیدی و برهان **گرگر** بفتح هر دو کاف
فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع ست و بمعنی تخت بادشاهان نیز آمده از برهان **گرفتار** معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات **گراز**
بضم اول و در آخر زاء معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و
سروری و جهانگیری و برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی میل آهنی که بدان زمین شکافند نیز آورده **گرز** بالضم و با موحده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چرا که در اصل
گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید **گرم خیز** چالاک از برهان **گرز** آنچه در قصائد از ابیات حالیه یا بهاریه و غیره بدون آوردن حرف
فاصل بکار گیرند مدح ممدوح انتقال نمایند **گربه روس** گربه خانگی چرا که در ایران اکثر گربه روس می پرورند **گرس** بالضم مخفف **گرسنگی** **گرالیش** بکسر اول میل
و رغبت از برهان **گرد بالش** بالکسر و لام نیز مکسور بالش کوچک و مدور که بوقت خواب زیر رخسار نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که گلتکیه بضم
اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش بر همین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش کسره و فتح هر دو صحیح **گریغ** بضم اول و یای مجهول و
صین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات **گرفتن چراغ** خاموش کردن چراغ **گردک** بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و چیستان که آنرا پهیلی گویند و نوعی
از آن سطانف **گرمک** بالفتح با قلای مدآب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان
گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد **گران سنگ** بکسر اول مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج **گرگ** بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر
گرزم بمعنی جلد و شتاب **گرک مسیحادم** بالضم و حرف ششم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح **گرفتم** معروفست و مجازاً بمعنی فرض کردم **گزرم** بالضم و زاء معجمه مفتوح نام برادر
اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سیوم زاء معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبودار از سروری و مدار و ابراهیمی **گرسنه چشم** کنایه از ممسک
بخیل و حریص و گدا از برهان **گران** بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت بنسبت دیگر اشیاء زائد داشته باشد از برهان
و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجود
بر مردم گران باشد **گران جان** مردم سخت جان و مرد بسیار سنت و کاهل و پیر از برهان **گردن** بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و برهان بفتح ست
گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان **گردنان** بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح
گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن **گرستن** بکسر تین مخفف
گرسنگی از مؤید و برهان **گریبان** بکسر تین و با مجهول مرکبست از لفظ گری بکسر تین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و
محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که با مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید **گرابستن** بکسر اول میل و رغبت
کردن از سراج **گرگین** بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از سراج **گرم خون** بمعنی بسیار دوست و محب
از برهان **گرم جوشیدن** بسیار محبت کردن و بیباک نمودن **گردون** فلک و آرایه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتبه و اجل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان
نوشته گردون آسمان و آرایه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گرد بدن و واو و نون که
در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست **گرزمان** بزاء معجمه و میم بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک
از جهانگیری **گرازیدن** بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری **گرازان** بضم اول خرامان از برهان **گربه کسی با نبان فرو شدن**
کنایه از کمال کامیابی او **گردمان** نام موضع از شروان **گرد برآوردن** پامال کردن و هلاک ساختن از برهان **گربه گون** بضم هر دو کاف

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان **گرد برآمدن** بالکسر تلاش و تفحص گرد اگرد چیزی گردیدن **گردن خاریدن** اظهار تفکر و تحیر از چهار شربت **گربهٔ مسکین** بالضم و ضم
و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زاء معجمه و باء موحده و بیانش در زباد گذشت **گردگان** بالکسر بیست که مثل بادام شکسته مغز آن میخورند و آنرا خوردنیز
گویند و چهار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ خوانند **گربه در انبان** مگر و حیله و مکار از لطائف **گرگن** بضم هر دو کاف فارسی غله سبز بریان کرده شده از جهانگیری **گربه**
در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره باد زدن** تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن **گرده پوشیدن** بالفتح مالیدن خاک زمین بسر و خانه بر بدن
بهنگام کشتی **گرد کردن** با دل مفتوح ظهور کردن و گرد کردن نیز بلند رفتن تیر است از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن** بکسر تین سوای مفتوح و بدین
چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از
مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید نیز آید از بهار عجم **گروهه** بضمتین گولی بندوق و گلولهٔ کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم
عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله خاک نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچهٔ بسته باشد و بر کاغذیکه در آن نقشه گلها و تصویرات
سوزنها زده باشند مالند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند **گرگینه** بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از
برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم با موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گروانیه** بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پردهٔ از موسیقی **گریوه** بفتح و بکسر بمعنی پشته یعنی زمین
بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح
از بهار عجم و در برهان و مزیل بضمتین **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات **گرز** بضم و زاء معجمه مفتوح گنجهٔ بار بزرگ و بمعنی
مهیب **گره** بفتحتین بمعنی سبو و درین لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقد از مؤید و برهان **گردکوه** نام کوهی است در توابع ارانی **نقاگره**
بضمتین جامهٔ مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری **گردروی** بالکسر نسیمی باشد از مروارید که زنان بجهت آرایش بر گرد روی
خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینهٔ فولادی که مدور باشد **گرامی** بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغهٔ امر هم هست با معانی مذکوره از برهان ✦
گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان و غیر آن **گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنامی** بالکسر قسم بازیچهٔ اطفال است که آنرا بهندی
لٹو گویند از نوادر الالفاظ **گرانجانی** سستی و کاهلی **گرمجوشی** محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن **گرازی** کنایه از جوانمردی و دلیری **گرسنه چشمی** حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع زاء معجمه

✦ **گزپا** نام جانوریست که پایش دراز باشد **گزیت** بفتح اول و کشانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند و آنچه شهرت
دارد بالکسر و فتح تحتانی است و معرب آن جزیه باشد از برهان **گزند** بفتح اول و با موحده بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج **گزند** بفتحتین بسوزن کمند بمعنی آفت و آسیب
و بیخ از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید هم و در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند **گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات
و برهان **گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان جهت شکل نقوش و بقصاد بر سازند و امر باد اکردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در
شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی رها کردن و ادا کردن است و در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزاء معجمه صحیح باشد **گزر** بفتحتین رندک
که بهندی گاجر گویند از برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین بذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زاء معجمه بمعنی راه از جهانگیری **گز** بالفتح و زاء معجمه در
باشد که بیشتر در کنارهای رود خانه ها روید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان آن گنده و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی
و مدار و جهانگیری **گزارش** ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذارش و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید **گزاف**
بکسر اول بسوزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب بیمدار از برهان و سراج اللغات و جهانگیری هم و در سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله آخر در
شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال **گزلک** بکسر اول و سوم کارد

کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سرآن برگشته باشد و دنبالهٔ آن باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح است از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز
آمده **گزنه** بالضم سکون زا از فارسی درخت سدره را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج **گزم** بفتح اول و سکون زا درخت
گز که هندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان **گزگردن**
بگز پیمودن **گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان برگرفتن چنانکه کار کردم و ماست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان **گزین** بضم اول منتخب و پسندیده از
سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور است که گزین صیغهٔ امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** بزاء هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان
از عبدالواسع رقم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نورالله احواری در شرح گلستان نوشته که
گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاح نوازند **گزیده**
گزیه بر دو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید **گزالهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت است **گزبازی** نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخ بالضم چابکدست از برهان **گستاخ** بالضم شوخ و چالاک و بی ادب **گسار** بضم بمعنی خورنده
چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً
بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیزی کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کشانی امر از گسیختن از برهان **گسیل** بضم اول و کسر
ثانی و یاء مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح ها بروزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران
از برهان **گستردن** بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود **فصل کاف**

فارسی مع شین معجمه

گشتاسپ بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده هر سه ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار
روئین تن بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر و گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الادب
نوشته که لفظ گشاد در مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح خوشتر **گشنیز** بالکسر تخم معروف است از مزیل و برهان و در عرف
بفتح کاف عربی شهرت دارد **گش** بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار باناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن** بفتحین در آخر نون بروزن چمن
بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیار و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و ترکه مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن بارور شدن ماده
سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از ادات الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار نیاورد
و درخت خرمائی که سه دار باشد و چهار خرما گرفته درین درخت بری نهند بقدرت الهی آن درخت بیثمر مثمر میگردد **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده بارور کردن درخت
خرما از برهان و غیر آن **گفتن** بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از بهلول **فصل کاف فارسی مع لام**

گل رعنا گل دورنگ و آن گلی باشد که از اندرون سرخ و بیرون زرد
از بهار عجم **گل گلاب** باصطلاح بعضی میوشان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند
گل شگفت یعنی امر غریبی ظاهر شد **گلگشت** بالضم سیر جاها و مرغوب **گل حکمت** بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف
گلی با شیشه وصل کنند تا بآتش ترقیده شود **گلاج** بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان **گل تسبیح** امام تسبیح از مصطلحات **گل سرسبد** کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از امثال
خود بهتر و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان است هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبد که از گلها پر باشد می نهند **گلقند** معروف
و کنایه از لب معشوق از مصطلحات **گلبند** بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند **گلنار** نوعی از انار است
که سوای گل ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گل ابر قطعه ابر گلشکر** بمعنی

گلقند گلزار بزله هوز نوشتن صحیح ست و بدال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم الاله زار و سبزه زار و کشت زار ست و کلمه زار برای اکثرت و کثرت
می آید گلوسوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آیند نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلوسوز
گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی و ضم مفتوح و زای معجمه نیز گفته
مائل باندک کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی سراج گلرنگ از آنشاری
که بهندی پهلیهه گویند گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات گل صد برگ بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی
گنیدا گویند از بهار عجم گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان
بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ
مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً
بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهر و خوب و گل بالکسر خاک آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک سجده و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی
چشم پیدا آید گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول ست وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید اقسام گلها در آنجا شگفتند گلیم
بکسر میم جامه پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم گلبام نام نغمه از لحنهای موسیقی گلخن بالضم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان ست
که در آن هر یک گرم علیه بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و موید
و مجازاً بمعنی جای اختلاط جنس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض
لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در مقصود اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا
خواهد شد بیت عرفی شاید از گلخن صفت در گلخن از فیض هوا + پرده های عنکبوت انگیز از هر تار گل گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و نشر
کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر جلالی طباطبا در فقره که بتعریف چشمه نمک
ست مستعمل آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم گلگون بمعنی سرخ رنگ نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده و مجازاً
هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و کشف گلبن بالضم و حرف سوم با موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح با موحده خواندن خطاست گلفشان نوعی
از آتشباری که بهندی پهلجهری گویند گل فرستادن و گل همچشمی فرستادن کسی برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات گلشن جای گل و این مرکب ست از
گل و شن که کلمه نسبت ست از سراج گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید بمعنی معروفست گلان
بالضم قسمی زنان سین از سراج گل خواندن باصطلاح قمار بازان ولایت هم نقد خود را در یکبار برداو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبار برداو می نهند
آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قمار بازان هند در چنین حالت لفظ جیل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند گلزمین بالضم و بلا اضافت
بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات گل نیران هره چرا که نیران خانه زهره ست گل خودرو در آخر واو مجهول بمعنی
از گلهای نباتات متعارفه که بغیر او حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خودرو و بعضی بمعنی گل نو نوشته اند گل غنچه بمعنی
گلگونه که بر رو مالند از برهان گلگنجه بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقه مولود کنند از برهان گلگونه رنگی ست که زنان بر رو مالند
از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوائی مرکبست از سپیدرو سفیده و شحم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو بر چهره
مالند و بعد از نیم ساعتی بآب گرم بشویند گل پیاده هر گلیکه بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی و

و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلماله** بالکسر آلتی ست معمار انرا که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گلگله** بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف شکایت
از بهار عجم و برهان **گلاله** بضم اول و کسر با موحده و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان
بمعنی تمیص نیز آورده **گلکند** بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس مخفف گول کنده نام قلعه که بمفاصله کروه از حیدرآباد واقع ست
گل کونه گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل سبز و بمعنی
واه زاده و کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل و لای و گل آب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل الشی** گل که آنرا بهندی سدا گلاب هند و بعضی نوشته
که همین گل سرخ ست که از آن گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلی ست زرد رنگ **گل همچشمی و گل همکاری** بمعنی گل کشتی
گلاب طبری گلابیکه در طبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخی و گلابی بمقدار گل صد برگ باشد
گل کشتی گلی که پهلوانی بارادهٔ کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع ست و نام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چار شربت ٭٭
گلشنی تخلص شاعری **گلابی** بضم اول و کسر با موحده نوعی از شیشهٔ کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلاسنی** بضم اول و
کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد ٭

فصل کاف فارسی مع میم

کمیز بکسر تین و یا معروف و زاء معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری مؤید **گم گم** بضم هر دو کاف
فارسی آواز کندیدن نقب از شرح **گمزن** بالضم معدوم و خراب کنندهٔ تارک **گمان** بمعنی شک **گمزده** گمراه **گم گرفتن چیزی** معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد
نمودن بآن چیز **گم بودگی** بالضم هراسان شدن از شرح سکندر نامه **فصل کاف فارسی مع نون** ٭ **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از
برهان **گبنداب** عبارت از حباب **گنج دیوار بست** بمعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را
برای آن پسر در بنای دیوار نهاده و بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساختند
که تا بالغ یتیم از دست دیگران محفوظ ماند **گنج** بالضم بمعنی گنجایش از نصاب و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که
خود جمع کرده بود دوم گنج باد آورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و درینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شاد
آورد هشتم گنج بار **گنج باد آورد** بفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره
میفرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند از برهان رشیدی و مؤید و مدار و کشف در چهار
شربت نوشته که گنج باد آورد باصطلاح مال سفت را گویند **گنبد** بالضم و با موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروف است و بمعنی حبس لیکن نوعی از حبس
ست چنانچه بچهار یا حبس آهو و اسپ کنایه از سیرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چار بند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار
مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گند بذال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بو بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان
گندیر بضم دال مهمله موقوف و کسر با موحده و یا معروف و راء مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندیر بفتح کاف فارسی
و میتواند که بضم کاف عربی و با فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر حرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر
بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعدهٔ تعریب یافت میشود که گندپیر
بکاف عربی و با فارسی ست **گنجور** خزانه دار در اصل گنج در بود مرکب از گنج و کلمهٔ ور که بمعنی دارنده و خداوند ست پس ما قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده
واو را ساکن کردند و همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور نوعی ست مشهور از مؤید و برهان و مزیل و جهانگیری

بفتح جیم بگردون کاف فارسی در اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیالهٔ از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون باغنه کاف فارسی بمعنی سحر و هزار افسانه
از لغات **گندنا گون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گندیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شائگان** این نیز نام گنج بادآورد ست که مذکور شد
چون شائگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شائگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد
گنج فراوان و بهتر بود لهذا شائگان نیز نام کردند و کار غیر فرا نیز شائگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شائگان نام کردند از
برهان و غیر آن **گنج روان** کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند **گنج قارون** نام فرا گفته که چهل تن کلیدهای گنج قارون میکشیدند
و هر کلید بمقدار انگشت بود و نام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و حضرت موسی علیه السلام قارون و همه خزانهٔ او بزمین فرو رفته
و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سرین خود بر دوختن برای افعل مراد مصطلح **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گنده** بالضم در
مقابلهٔ باریک چنانچه ریسمان و جامهٔ گنده و بمعنی گلوله خمیر برای نان هر دو دست مدور میکنند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه** منسوب بگنج
و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت
را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب بدان سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور را بخار کنده مدند عمارت بسیار ظاهر شد
و در آن عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای خوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته
بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بکبر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطا از برهان
جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یا تحتانی تخته مثلث باشد مائل سطبول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب
عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوتیا** بمعنی گونی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهة تشبیه باشد **گوا** بضم اول
بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و با موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردکان پزند و
آنرا بسرکه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیره بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گوخوف بره پرکرده پزند
گوشت بفتحتین و شین معجمه و تاء فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوزده مانه و سلک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان چراغ
گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست **گوگرد** بالضم و کاف دوم کنایه از
ست معروف که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی پیش مقابل زر چنانکه مفرد و نخود مقابل ضان ست کما یستفاد من القاموس و الصراح و نوشته اند
که اطلاق گوسفند بر میش و نر هر دو آمده از سراج **گوار** بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطا از برهان جهانگیری و بهار عجم
گور بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجازست یا بجهة تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی ست از برهان
و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب
و بمعنی صحرا و زمین هموار **گورخر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان **گوهر** ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت
و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شیشه و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل نژاد و ذات و بمعنی
فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ **گوهر** بفتح اول و یای مجهول را مهمله در شرح سفساب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب مینماید
و بمعنی صحرا **گوشیار** بروزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاگرد او مذکور است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی

گوشهٔ زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر گوالیار بالضم با موحده بار سنگین گوشت خر کنایه از چیزیکه هیچ بکار نیاید گودز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
و نام بادشاه از برهان گوز بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول با دیگر از راه پائین باد و از برآید از برهان بضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند گوارش بضم اول و کسر راء مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام بشرطیکه خوش
مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و کشف گوش بواو مجهول معروفست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و سراج و برهان گوش تا گوش ازین سر تا آن سر گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی
دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی
تالاب کوچک و بفتحتین بمعنی پشمینه ها و ای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و رشیدی گوال بضم اول بمعنی جوال
و جوال معرب آنست از سراج گورچشم نوعی از جامهٔ حریر که در آن بشکل چشم گور خران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج
و برهان گوزم بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من و چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان بکاف عربیست و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی
از لطائف گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گوز بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لائق و سزاوار
از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود هر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند گورخان لقب بادشاه ختا و ختن از سراج گوش
کردن بمعنی شنیدن گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شروح سکندرنامه گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند
گوزن بفتحتین و زای معجمه جانوری ست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج
و برهان گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان گون بواو معروف بمعنی رنگ از سراج گوهرخاتون نام زن سلطان
سنجر گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران گودبان بواو مجهول و دال مهمله و با موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف گورکن بفتح کاف دوم عربی
نام جانوری چهارپایه بهند بجو گویند گوالیدن بضم و فتح بالیدن و رخت و غیره از مؤید و برهان گوش دادن شنیدن گوش ساغر
مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن گو بفتح اول و سکون واو دامنگاه و زمین نشیب بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که
بچوگان بازی بآن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات
گوشوار باصطلاح اهل دفتر وسط عرض و سق دفترست که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوری ست که در
گوش کنند از مصطلحات و غیر آن گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که
در آن تکمه گذارند از سراج و برهان گوساله بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و
کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد ساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد
از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو بالفتح مخفف گاو ست و ساله در اصل ها بود چه ها بمعنی آرام و قرار ست یعنی
چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچه اوست گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب گوپیازه طعامیست معارف در بلخ از
برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو گوگن بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی آسمان چه
گوک بمعنی آسمان و ده بها بمعنی بمعنی گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف و پیالهٔ از برهان گوئی صیغهٔ خطاب ست از گفتن و مجازاً بمعنی
تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید گوناری بفتح اول و نا فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و مفاخره بر حریف

فصل کاف فارسی مع ها هوز

گهپایت نام شهریست در دکن **گه گیر** بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات **گهواره دیو** فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بدطینت **گهوار** بالفتح نوعی از چارپایی که برای راحت اطفال در هوا آویزند **گه** بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر در آن گدازند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی گر و چکیده آنرا از بران جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیای معروف بمعنی گیرنده **گیت** بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود است مثل دهرپد **گیومرت** بفتح میم نام بادشاهی که اول در جهان بادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت **گیج** بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده مغزی از لطایف و مصطلحات **گیرودار** فرماندهی حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان برهان میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیرودار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کروفر سلطنت و امیری **گیسو** بیای مولا زاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دم دار از موید **گیرنگ** بالکسر و زبر نون نام قصبه از برهان **گیل** بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند **گیدن** بیای معروف صاحب خداوند و بمعنی پر و مملو در بیضوت مخفف اگیدن است از شاهی **گیهان** بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و سراج نوشته که گیهان بالکسر و قبل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح ست باعتبار تغیر لهجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول امالهٔ گاهانست منسوب بگاه بمعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیا عالم تعلق باوقات دارند لهذا بمعنی جهان آمد **گیلان** بالکسر نام ملکیست و نام دهی ست نزدیک بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست **گیسو** بیای مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گویند گیسو موی درازی که از هر دو جانب دراز کشیده باشد چنانکه در گلستان سیاه گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف ست قاسم مشهدی گوید **بیت** بکسر سود در سر لیلی و شان بیکار نیست + آنچه می آید زیاد از زلف گیسو میشود **گیو** بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان **گیسوبرین** زن بیجا **گیوه** نوعی از کفش **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلی** بالکسر و یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل **گیدی** بهر دو یای معروف مرکب از گید که بمعنی فلبواز ست و یا نسبت و فلبواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسالهٔ معتبر

باب لام

فصل لام مع الف

لالا بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لعل آید از بهار عجم و سراج و برهان جهانگیری و موید **لا** بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی برده و تو که آنرا تا نیز گویند و لابر لا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی معراض ظاهرا با بمعنی کنایه است معراض بمشابهت شکل **لاریب** بفتح را مهمله بیشک و آنچه در آن شک نباشد **لازب** بکسر زا معجمه و با موحده بمعنی چسپنده از کشف اصطلاح و ضرب لازب نصری را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند **لاک پشت** بکاف عربی باخه که بهندی کچهپ گویند و لاک بمعنی کاسه چوبین از برهان **لات** بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب **لاهوت** عالم ذات الهی ست که سالک را در آن مقام فنای اشتغال میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند از کشف و لطایف بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهو الاهوت و حرف ناز اند و قانون عرب ست که چون کلمات متعلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاد کنند تا محرومان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طایفه افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات و حق این ست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رهبوت و لاه اصل لفظ اله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و دریده رفتن و بکذا فی الصراح **لاتح** بحاء مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح **لافح** بکسر فا

و حار معطله السبتن و انچه فصل را بوی حقنی و هند و بادیکه ابر پیدا کند و درخت را بارور کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخار معجمه بمعنی جائی متعلم بگردیدن ترکیب گفته
نمیشود همچون سنگ لاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشند و دیو لاخ بمعنی جائی دیوان و لاخ بمعنی بسیار و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لاید** بضم با موحده
و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و ید بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات
و بمعنی قلعه از برهان **لاغر** بفتح غین معجمه بمعنی معروفست از بهار عجم و غیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن
صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم **لاهور**
نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف یاء
معروف و سین مهمله نام دیوی که در نماز بخاطر و سوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان
نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله ابریشم فرو مایه از برهان **لاماس** بکسر میم اقتباس
است از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست
ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که ترا دو آید که سون مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باو او را و آن کس را تب گرفتی ازین سخن مرد ان از
و او از مردمان گریزان بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بنظر مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست **لامع** روشن و درخشان از منتخب
لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن **لاغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و بنظر **لاذغ** بکسر ذال مهمله و غین معجمه
بمعنی گزنده و نام درویست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درویست
که صاحبش بنداره که کسی از آتش میشود **لاسکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده مشود باز ایستاده کن **لاحق** بکسر حا مهمله آنکه از پس
آمده و حاصل شود و انچه از عقب بچیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از برهان **لال** در ترکی بمعنی گنگ بمعنی زبان گرفته
و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی و هندی لاله هم مرکبست از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت ست و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل سرخ
لال ست از بهار عجم و برهان و سراج **لا یعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید در
صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم بعقل ست و در استقبال هم بعقل خواهد ماند **لاطائل** بهمزه چه طائل بمعنی فائده است از منتخب
لا یزال دائم و نیز زال این صیغه مضارع منفی ست از باب ضرب یضرب که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بزرگی او یعنی الحال هم بزوال ست و در
استقبال هم بزوال خواهد ماند **لالا چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لاتم** بکسر همزه که حرف سوم ست
بمعنی ملامت کننده از صراح **لا یعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاورهٔ فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت حیوان
واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بعلم و موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره ها و یک زره را لامه گویند و نام حرف که زلف
خوبان آنرا تشبیه کنند از منتخب و شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برا مهمله بدل شود و بکاف عربی **لئیم** ناکس بخیل از
منتخب و صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را میدهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را نمیدهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لاعلاج چه
لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم
فاعل ست حاجت بیاء فاعلیت ندارد و در متعدی یاء اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری
لا نسلم بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم تلفظ نمیکنند و میم موقوف خوانند **لا و نعم** بفتح نون

خوردن کرکار [illegible]

کشته بضم [illegible]

سرشتی [illegible]

سرشتی [illegible]

و فتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** غلامان و خدمتگاران از برهان
و برهان **لاتیدن** سخن گفتن و لاف زدن و هزل گوئی کردن از سراج و برهان **لاسکن** نام کوهی ست از برهان **لان** نام کوهی ست **لاچین** در ترکی شاهین
شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوی که مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح
خاقانی و انبوهی و بمعنی بیوفائی و امر ست بمعنی بخشان و بمعنی مغاک از لطائف **لاو** در آخر داو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح با موحده
و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز ست از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور و شهد و آشیانه
مرغان از برهان و کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیرین و بسیار گرم و بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب **لاهره** نوعی از صورت
کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون را مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندکی
نوشند **لاحقه** بکسر حاء مهمله آنکه از پس واصل شده باشد و آن چیزی که بعد اول رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است **لامحاله** بفتح
میم و حاء مهمله و در آخر ها مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن اینست که نیست بازگردیدن اصل چنین ست لامحاله من هذا لا بد بمعنی نیست
بازگردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرورت از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله
بفتح میم بمعنی چاره گریز و لامحاله بمعنی ناچاره و ناگزیر **لامسه** بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بدون چیزی ادراک نرمی و سختی آنچیز میکند **لامه** بمعنی
زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح **لاف** بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لاونه** بدال و نون گیاهیست که از پوست
ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان **لایه** بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که عرف آنرا تهه گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که
چسپیده باشد مثل سریش **لاله** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله
صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله حنائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله بیگانه و لاله مقراضی
و لاله دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بلاحظه
آمد **لاشه** بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خیز آمده و مرده آدمی و دیگر حیوانات از برهان
بهار عجم و کشف و دنیا بان و سروری و بدار و موید و جهانگیری **لالی** بفتح اول و ثانی و کسر لام بروزن سجاجی بمعنی مروارید های بزرگ و این جمع لولو است و بضم اول چنانکه
مشهور و مشخصات **لامانی** بکسر نون زره پوشی از موید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در جهانگیری بمعنی گزاف **لانی** بکسر
نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف **لابدی** بضم با موحده و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد
و از آن چاره نبود **لاهی** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا جامه و یک لا ریسمان و بمعنی آنرا طاق
گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام** و **ذاتی** سلب کردن صفتی از شیء در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة دوام کاتبا لا دائما ای لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطا از موید مدار و کشف **لااحصی** بضم الف
و سکون حاء مهمله و کسر صاد مهمله اشارت ست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات را تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی ذات خود را
فصل لام مع با موحده **لبا** بکسر لام یعنی غذا و آن شیر غلیظ ست که از وقت زاییدن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح
منسوب و منتخب **لب چرا** آنچه از قسم خود و بسوی که مردم بوقت صحبت داشتن در میان انداخته باهم سخن زنند از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف **لباب** بضم اول و هر دو با موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب **لبوب** بفتحتین خلاصه های هر چیز و مغزهای تخم و بعضی
و نشان میوه **لبیب** بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب **لبلاب** بالکسر هر چیز با موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان **لبابات**
بکسر اول کنایه از تعلق و چاپلوسی و این جمع لبابست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات **لبث** بالفتح و در آخر ثا مثلثه بمعنی درنگ و دیرکردن از منتخب **لباد**
بضم اول و دال مهمله چوبیکه بر گردن گاو قلبه و گاو گزنه نهند بهندی جوا گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از نمد از سراج و نصاب و برهان **لبید** بضم لام و فتح
با موحده و دال مهمله نام پدر نهاده از شرح نصاب **لبید** بفتح اول و با معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و نصاب **لبس** بالضم و بالفتح
پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب **لب چشش** چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات **لبق** بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری
و تعلق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و نصاب و نیز در نصاب نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار
لبیک بالفتح و تشدید با موحده مفتوح و سکون تحتانی بمعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد
یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را طلب نداکند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در
مقام عرفات بار بار میگویند **لبن** بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب **لبان** بفتح ضمغی ست که آنرا کندر گویند
از منتخب و برهان **لبون** بفتح بمعنی شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده
باشد از شرح نصاب **لب بلب جستن** بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات **لب بر چیدن** فراهم آوردن
لبهای گریه و خنده از مصطلحات **لب زدن** خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد ست از مصطلحات **لب اشتن و لب و دندان**
داشتن لیاقت و شایستگی داشتن **لب گزیدن** تاسف کردن و ماتم کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن **لب شیرین**
کردن تبسم کردن **لب نان** باضافت کنار نان **لبنان** بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا از منتخب
و خیابان و برهان **لبیشه** بفتح اول و کسر ثانی و یا مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه اماله لباشه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالاب
را در آن نهاده تا بی هند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان **لبنه** بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی از
برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب باشد و سوراخی در آن میباشد **لباچه** بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهرا آن نوعیست از قبا
لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند **فصل لام مع**
تاء فوقانی و لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق درین دو زبان بسیار ست صحیح باشد و لت
بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعمل ست ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی
شکم و ازین مرکبست لت ابنان از سراج اللغات و برهان **لت ابنار و لت ابنان** بفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست
و لت ابنان کسیکه شکم او مثل ابنان باشد و ابنان ظرف پرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت ست و لوت بمعنی طعام لقمه
ست و بهر صورت لت ابنان و لت ابنار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت ابنان در بدل را مهمله آمده است
فصل لام مع ثاء مثلثه و لثوم بفتحتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی **لثه** بحرکات ثلاثه و تشدید ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان
از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر ست **لثقه** بفتح لام و کسر ثاء مثلثه و فتح قاف نوعی از ترب بلغمی و بالکسر حقه
فصل لام مع جیم عربی و فارسی و لجاجت بفتح سابقه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب **لجاج** بفتح اول

وهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب **لجج** بضم اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست **لجوج**
بدو جیم بمعنی ستیزنده کننده **لجلاج** بالفتح و هر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش در ماند و سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج
ست نه اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لجلاج گویند و جیم اول
را بحاء حطی کمان برند و بعضی بجای جیم اول یا تحتانی خوانند این هر دو ظن غلط محض **لچ** بالضم جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان
میداشتند از مؤید **لچک** بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر زن و پاک مربع که در آن تکلف بکار برند از مصطلحات **لجام** بکسر معرب لگام از بهار عجم و منتخب
و رشیدی **لجین** بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب **لچن** بضم اول و فتح جیم فارسی زن مجرده و برهان بمعنی برهنه و عریان مجازاً بمعنی **لولچه** بالضم و تشدید جیم
عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا و ژرف از منتخب و لچه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لجه که لغت هندیست **لجی** بضم لام و تشدید جیم عربی ملسوب دریا و ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله

لحا بضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان ست **لحد** بفتحتین نوعی از قبر از منتخب **لحاظ** بکسر ظاء معجمه نگاه داشتن بچشم چیزی را و بفتح
و بنالهٔ چشم از صراح و بحر الجواهر **لحاف** بکسر جامهٔ پنبه دار شب خوابی و دفراگند از منتخب **لحوق** بضمتین بهم پیوستن و چیزی با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب **لحیان** بالکسر
نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ... و در لغت مرد صاحب ریش دراز **لحن** بالفتح و سکون حاء آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی
خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن **لحظه** مقدار یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم از منتخب و لغات **لحیه** بالکسر و حرف ثالث یا تحتانی بمعنی ریش که بر چهرهٔ مردان
میباشد **لحمه** بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پودجامه که تبار بنا بهندی بانا گویند از منتخب **لحقه** بفتحات از پس رسندگان از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست

فصل لام مع خاء معجمه

لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پارهٔ چیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی **لخ** بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند
و آن بر کنارهٔ آبها روید از منتخب **لخت** در بمعنی تخته دروازه **لخاف** بکسر لام بمعنی سنگهای سیاه تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب
لخشیدن بالفتح نغزیدن از برهان **لخشان** بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا بلغزد **لخخه** بشعلهٔ آتش و اخگر از برهان **لخشه** بالفتح و شین معجمه شعلهٔ
آتش و اخگر از برهان **لخلخه** بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان

فصل لام مع دال مهمله

لد بالضم جمع الد که بمعنی گمراه تر و ستیزنده تر ست و نام موضع بشام از لطائف **لدغ** بالفتح گزیدن
مار و گژدم از منتخب و صراح و این حاج نوشته آنکه بموخر خود نیش زند مثل زنبور و گژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن
آنرا نهش نامند **لدیغ** بفتح دال و کسر عین معجمه مار گزیده **لدغه** بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و گژدم از قاموس و منتخب **لدنی** بفتح اول و ضم دال مهمله
و نون مشدد و مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از طبیعت هر او باشد این
منسوب بلدن که بمعنی نزد ست **فصل لام مع ذال معجمه**

لذاذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شروح شافیه
لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب **لذاع** بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع راء مهمله

لر بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپ یعنی اسپان
مدار و برهان و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمده اند و بمعنی دستانی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زاء معجمه

لزاب بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء موحده چسپیده و بچیزی از منتخب **لزوجت** بضمتین و جیم عربی
مفتوح چسپیدگی از منتخب **لزج** بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مهمله

لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و گژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب **لسان الحمل**

بفتح حا مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بر تکمش را بفارسی بازنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان به فتح و تشدید سین
مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون
ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمه** ✤ **لشکری** مرد
سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد مهمله** ✤ **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام**
مع طاء مهمله ✤ **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکوکار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب ✤
لطائف الحیل بکسر حاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیله ها و خوبیهای حیله ها **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نهم از شرح نصاب **لطیمه** بالفتح
طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تا فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت اصل نمیگردد
تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد لطیفه دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم
لطیفه روح است که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی
باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن تجاف سر است و اینها را اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و موید و کشف و صراح و مدار
فصل لام مع عین مهمله ✤ **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته
لعل مذاب بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب
هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و با موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که
دختران بازی کنند از منتخب و صراح و موید **لعوق** بفتح دارویی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم را مهمله اشارت
بدین آیه لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند ✤
لعل بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون
ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که بهندی و فارسی
مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان معرب بلعین میگویند
میر صدر الدین محمد در جواهرنامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از متحدثات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت
اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پیدا آمد و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معادن
دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و لعبی و ادریسی و دشتابی و لعل سکانی
و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه دار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف **لعل سکانی** لعلی که آنرا بشکل سکان
تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه دار پهن باشد **لعل عقربی**
نوعی از لعل **لعلی** بالفتح نگینیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع عین معجمه** ✤ **لغوب** بضمتین رنجوری و درماندگی
شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه مستعمل آن بشهرت ندارد و لفظ لغت در اصل
لغو بود واو متحرک ماقبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعد التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند
لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم